شاهنامهٔ فردوسی

شاهکار سخنوری و سخنرانی

یادگار گرانبهای شعر و ادب که آزادمرد گویندهٔ ایرانی هدیهٔ عالم بشریت کرده است

متن سخنرانی

استاد جلال الدّین همائی



جشنوارهٔ فردوسی

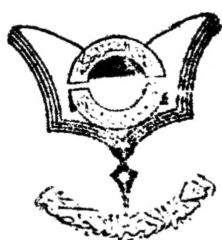
تیرماه ۱۳۵۴ شمسی هجری



دفتر انتشارات رادیو تلویزیون ملی ایران



جشن هزاره طوس



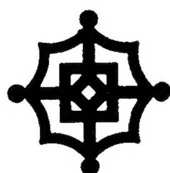
شاهنامهٔ فردوسی

شاهکار سُخنوری و سُخندانی

یادگار گرانبهای شعر و ادب که آزادمرد گویندهٔ ایرانی هدیهٔ عالم بشریّت کرده است

متن سُخنرانی

استاد جلال الدّین همائی



جشنوارهٔ فردوسی

تیرماه ۱۳۵۴ شمسی هجری

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

بنـام خـداونـد جـان و خـرد / کـزین بـرتر اندیشه برنگذرد
خداوند کیهان و گردان سپهر / فـروزندهٔ مـاه و ناهید و مهـر
زنام و نشان و گمان برتر است / نگـارندهٔ بـرشده گـوهر است
نیـابد بـدو نیز اندیشه راه / که او برتر از نام و از جایگاه
سخن‌هرچه زین‌گوهران‌بگذرد / نیابد بدو راه جـان و خـرد
خرد گر سخن برگـزیند همی / همان برگزیند[1] کـه بیند همی
به‌هستیش باید کـه خستو شویم / ز گفتـار بیـکار یك سو شویـم

این چند بیت که خواندم از دیباچهٔ سرآغاز شاهنامهٔ فـردوسی‌است درستایش یزدان پاك؛ و دنباله‌اش درود بر پیغامبر و یاران و اهل‌بیت وی سلام‌الله علیهم‌اجمعین؛ و سپس فلسفهٔ آفرینش و عظمت خلقت آدمی ومقام شامخ سخن واهل سخن که جمعاً حدود صد بیت می‌شود؛ وبعدازآن چگونگی نظم شاهنامه و برنامهٔ کارخود را باختصار بیان می‌کند.

برای این‌که بمقام دانشمندی وعظمت منزلت سخندانی و سخنوری فردوسی پی ببرند و با روح بعلم وحکمت پروردهٔ او تاحدی آشنا بشوند کافی است‌که همین دیباچه و مقدمه را بخوانند و در رموز و دقایق حکیمانهٔ آن غوررسی کنند.

دوبیت از ابیاتی‌که خواندم برای شنوندگـان تفسیر می‌کنم؛ زیرا مکـرر شده است‌کـه دانشجویان ادبی و دبیران و استادان آن را از بنده سؤال کرده‌اند، منظورم بیت پنجم و ششم است از ابیات فوق.

«سخن هرچه زین گوهران بگذرد» مقصود از »گوهران» همین عالم اجسام وعناصر طبیعی است‌کـه جزو محسوسات است؛ ومقصود از محسوسات دراینجا اصطلاح فلسفه است یعنی چیزی که بیکـی از حواس پنجگانه (دیدن، بوییدن، چشیدن، شنیدن، بسودن) قابل دریافت باشد.

فردوسی می‌گوید چیزی‌که از قلمرو جسمانیات وعالم عناصر گذشته و از حـدود محسوسات تجاوز کرده و بالاتر رفته باشد برای بشر جسمانی قابل ادراك نیست، و جان وخرد آدمی بدان راه نمی‌برد.

بعبارت دیگر روح جسمانی مادی ازعهدهٔ درك مجردات صرف عاجز است؛ زیرا برای بشرچیزی قابل

۱ـ همان راگزیند؛ خ.

فهم و ادراك است که ازجنس محسوسات باشد و عقل اگر سخنی برگزیند ناچار ازآن اشیاء برمی‌گزیند که دیده باشد؛ اشاره بقول حکماکه می‌گویند معقولات انسانی مأخوذ ازهمین محسوسات است؛ و این قاعده در کتب فلسفهٔ اسلامی معروف است که می‌گویند «من‌فقد حساً فقدفقدعلما» یا «من فقد حساً فقد فقدعقلاً» یعنی هرکه ازیك حس محروم باشد، بهمان نسبت از یك‌دسته ادراکات علمی وعقلی محروم و بی‌نصیب خواهد بود. وگفتم‌که مقصود از «حس» در این‌جا اصطلاح فلسفه است که شامل همه حواس پنجگانه می‌شود. نه‌فقط رؤیت باصره.

خلاصه اینکه چون خدای تعالی مجرد از ماده و مدت‌است با آلات و افزارهای حسی مادی وزمانی، قابل درك نیست؛ وچون محیط بر وجود انسان است، انسان نمی‌تواند بر او احاطه داشته باشد.

پس وظیفهٔ ما همین است‌که بوجود مبدأ عالم «خستو» یعنی مقرو معترف وازگفتارهای بیکار بیهوده برکنار باشیم.

ارتباط من با شاهنامهٔ فردوسی

هفت ساله بودم‌که پیش پدرم‌کتاب **نامهٔ خسروان** رابدرس می‌خواندم؛کتابی بود چاپ‌سنگی بقطع‌کوچك باخط نستعلیق‌خوش وتصویرهای زیبا ازپادشاهان قدیم‌ایران شامل‌سلسلهٔ پیشدادیان وکیان وساسانیان تألیف جلال‌الدین میرزا از شاهزادگان فاضل قاجاری‌که شاهنامهٔ فردوسی رااز نظر سرگذشت‌تاریخی مجرد ازافسانه‌ها وصحنه سازیهای رزمی وبزمی خلاصه ومختصرکرده وآن را بنثر فارسی سادهٔ سره بدون عربی‌نوشته است؛ درست‌ضد تاریخ معجم **ادیب فضل‌الله قزوینی** که تاریخ شاهنامه‌را با نثر بسیار مغلق انباشته‌از مجازات و کنایات و لغات وامثال و اشعار عربی برای **اتابك نصرةالدین‌احمد** از سلسلهٔ اتـابکان لرستان تألیف کرده است ودر مشکلی واغلاق دست‌کمی از وصاف ودرهٔ نادره ندارد؛ عجب این‌است‌که همین تاریخ معجم جزوکتب درسی مدارس ومکاتب قدیم بود ومن‌آن را پیش استاد مدرسهٔ جدید بدرس خوانده‌ام.

باری خانوادهٔ ما همه اهل‌علم وشعر و ادب بودند و از دیرباز با شاهنامه آشنایی داشتند؛ خوشبختانه همه از زن ومرد با سواد بودند؛ پدرم مردی بتمام معنی عالم ادیب شاعرهنرمند بود؛ درحکمت وفلسفه سالها خدمت‌دواستاد بزرگ مدرس اصفهان آخوند ملامحمد کاشانی (متوفی ۱۳۳۳ هجری قمری) وجهانگیرخان قشقایی (متوفی رمضان ۱۳۲۸ هجری قمری) تلمذکرده بود ودر خط نستعلیق مخصوصاً کتیبه نویسی درشت در عهد خود نظیرنداشت؛ نمونهٔ خطوطش در ابنیه‌وآثار تاریخی اصفهان ازجمله **مسجد رکن‌الملك ومسجد آخوندملاحسین‌کرمانی** در محلهٔ‌گلبهار **وسرای ملك** در بازار بزرگ و بعض مواضع دیگر هنوز موجود

است؛ خدایش بیامرزاد.

خلاصه پدرم در تعلیم وتربیت فرزندانش بی‌اندازه اهتمام و سخت‌گیری داشت؛ و کتاب **نامهٔ خسروان** را بمن درس‌می‌داد وگاهی دراثنای درس می‌فرمودکه تفصیل‌این مطالب‌را در شاهنامهٔ فردوسی‌خواهی خواند.

خواندن نامهٔ خسروان درآن ایام هیچ‌کجا معمول‌نبود؛ من‌هم درآن تاریخ نمی‌دانستم‌که چرا پدرم‌این کتاب را برای درس من اختیارکرده است؛ بعدها فهمیدم که مقصود او این بوده است‌که بنای آشنایی مرا با شاهنامهٔ فردوسی پی ریزی‌کرده باشد؛ وانصافاً خوب تدبیری‌کرده بود؛ همین‌نامهٔ خسروان‌که‌در هفت سالگی بدرس خوانده بودم هستهٔ مرکزی ورشتهٔ اصلی ارتباط من با شاهنامه‌گردید.

این نکته رایادآوری میکنم‌که درقدیم برنامهٔ دروس هدف معین ومشخصی داشت. مثل امروز نبودکه دانشجوی بیچاره‌بعداز دوازده سال تحصیل و گذراندن دورهٔ دبیرستان‌تازه حیران و سرگردان بماندکه‌کدام رشته از علوم را انتخاب‌کند.

در قدیم هر طبقه‌یی از مردم برنامهٔ مخصوص داشتند مثلا کسی که می‌خواست فرزند خود را طبیب تربیت کند برنامه‌یی داشت‌که از قدم اول اجرا می‌شد وخود بخود دانشجو را در کارطبابت می‌انداخت؛ و همچنین فقیه برنامهٔ مخصوص فقاهت داشت؛ تاجر بازاری حتی وزارت و مستوفی‌گری و کارهای سیاسی نیز هرکدام برنامه‌یی جداگانه داشتند.

پدر من نیز چون شخصاً اهل علم وشعر وادب بود می‌خواست مرا با همان خوی وخصلت تربیت‌کند.

البته درآن نوع برنامه‌ریزیها وطرز دروس‌که اشاره‌کردم از نظر فن تعلیم وتربیت سخن بسیار است‌که باید بحث درآن مطالب را بمحل مناسبتری موکول‌کرد؛ عجالتاً جای‌آن‌قبیل تحقیقات نیست.

***

خلاصه ده یازده ساله بودم‌که منتخباتی از شاهنامه وکلیات سعدی ودیوان قاآنی و غزلیات دشتی[1] را پیش پدرم می‌خواندم.

قسمتهای انتخاب شده راگاهی از روی خودکتاب وگاه از روی خطی بسیار خوش و زیباکه‌خود پدرم نوشته بود بمن درس می‌داد.

نخستین داستان شاهنامه‌که بمن درس داد وتکلیف‌کردکه‌آنرا بخط خود بنویسم ومخصوصاً مقدمهٔ‌آن راکه در وصف شب وچگونگی‌نظم داستان است ازبرکنم داستان **بیژن ومنیژه** بودکه ازداستانهای برگزیدهٔ شاهنامه است وفردوسی در نظم آن داستان نهایت هنرمندی واعجاز سخنوری وسخندانی را بخرج داده‌است.

رزم وبزم، غزل وحماسه، جنگ و سلحشوری وعشق وعاشقی، خشم وشفقت، مهروکین، وطن‌پرستی و شاه دوستی، تدبیر وسیاست، پند وحکمت، جانبازی در راه‌وطن وفرمان شاه، فداکاری درراه نجات‌گرفتاران و

---

۱ ـ مقصود محمدخان دشتی است‌که در سال ۱۲۹۹ هجری قمری فوت شده ودیوانش در بمبئی بطبع رسیده است.

دستگیری افتادگان، ونکات بسیار دیگر که بمراعات اختصار از ذکر آنها صرف نظر میکنم دراین داستان درج شده است؛ و دست آخر بپند و نصیحت پایان می‌گیرد. ازاین قبیل که می‌گوید. امور دنیا اعتبار ندارد وقضای آسمانی بکسی رحم نمیکند وبشر باید خود را آمادهٔ پستی‌ها و بلندیهای روزگار کند واز حوادث بیم وهراس نداشته باشد وخود را نبازد.

یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و دردش کند بی گزند
همان را که پرورد در بر بناز در افکند خیره بچاه نیاز

من هنوز اگر چیزی از آن داستان از حفظ داشته باشم یادگار همان ایام‌کودکی است.
همان‌طورکه اشاره‌کردم داستان بوصف شب آغاز می‌شودکه در ادبیات فارسی بی‌نظیر است.

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
چو پولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
هرانگه‌که بر زد یکی باد سرد چوزنگی برانگیخت‌زانگشت‌گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش افکنده چون پر زاغ
زمین زیر آن چادر نیلگون تو گفتی شدستی بخواب اندرون

در کتب معانی بیان می‌گویند تکرار حروف پشت سر یکدیگر موجب تنافر می‌شود . ملاحظه‌کنید قدرت روح سخنوری وبلاغت طبع فردوسی چنانست‌که درشتی‌های الفاظ پیش او هموار می‌گردد؛ وازحروف وکلمات خاصیت خشونت وتنافر را می زداید وآن را بفصاحت وملایمت وسازگاری مبدل می‌کند؛ دراین بیت که شنیدید:

چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد

ملاحظه‌کنیدکه حرف‌گاف فارسی‌چگونه پشت سر هم تکرارشده ومع ذلك‌طوری است‌که خلل بفصاحت کلام نمی‌رساند بل‌که برعکس برشکوه وجزالت سخن می‌افزاید.

* * *

بعداز آن داستان رستم و اسفندیار راکه از داستانهای بسیار مهم شاهنامه است پدرم بمن درس داد و تکلیف‌کردکه آن را هم بخط خود بنویسم وقسمتی ازآن را حفظ‌کنم.
باری ارتباط من‌با شاهنامهٔ فردوسی از اوان‌کودکی ودر اثر تعلیم‌وتربیت‌خانوادگی است؛ وبقول‌سعدی: «با خود آوردم از آنجا نه بخود بربستم» .

شاهنامه را چند بار از آغاز تا انجامش خوانده و وارسی کرده‌ام

بعد از آن تاریخ تا امروز در مدت شصت هفتاد سال ، شش هفت بار هردفعه برای منظوری تمام شاهنامه را از اول تا آخر خوانده و بدقت مطالعه کرده‌ام؛ یادداشتهای پراکندهٔ آن در حواشی و پشت نسخ شاهنامه که مورد مطالعه ومراجعهٔ من بوده است وروی اوراق علی‌حده هنوز موجود است.

پاره‌یی از داستانها ومواضع مختلف شاهنامه را نمی‌توانم بگویم چند دفعه وچندبار شاید بعض قسمتها را بیش‌از صدبار تاکنون خوانده باشم ؛ باز وقتی‌که می‌خوانم مثل اینکه تازگی دارد.

شنیدن شاهنامه بویژه‌با آهنگ مردانهٔ مردمی‌انگیز مخصوصش که مرسوم شاهنامه خوانهای‌قدیم بود درگوش من بی‌اندازه لذت بخش و روح‌نوازاست؛ و این مایه علاقه و دلبستگی قسمت عمده‌اش نتیجهٔ همان آموزش وپرورش خانوادگی وفرهنگ استوار مایه‌دار ملی است‌که نسل بنسل بما رسیده است؛ البته‌ذوق فطری و استعداد غریزی نیز در کار باید باشد که تعلیم و تربیت معلم و مربی را بپذیرد و بقول معروف « بی مایه فطیر است».

شاهنامه‌دانی فن مستقلی است مثل هنر شاهنامه‌خوانی

بنظر این حقیرهرکسی درخور شاهنامه‌دانی نیست. شاهنامه‌دانی فن مستقلی است‌که سرمایهٔ علمی و ادبی و ذوقی‌کافی وافی وتتبع متمادی درنظم ونثرقدیم فارسی لازم دارد؛ ودر این‌باره شایسته است‌که اشخاص ادیب فاضل‌اهل، کارهای متفرقه را کناربگذارند و مُـمَحض وخالص یکجا چندین سال وقت خود را صرف خواندن و تحقیق در شاهنامه کنند، تا با زبان فردوسی و دقایق معانی کلمات وعبارات او آشنا بشوند و گفته‌های اورا همان‌طور که در ذهن‌گوینده آمده و مراد و مقصود خود او بوده است بفهمند و درك کنند و نتیجهٔ آن را بدیگران هم بیاموزند و بفهمانند؛ و خلاصه اینکه شاهنامه‌دان و فردوسی‌شناس ازکار درآیند وگرنه ازآن دسته اشخاص‌که یك‌بار هم شاهنامه را نخوانده و با فنون نظم و نثر ادبی واسالیب سخن فارسی تتبع و آشنایی‌کافی نداشته باشند کاری ساخته نیست و بقول معروف «با این دیگهای چوبی حلوا نمی‌توان خورد».

البته در موردآن‌کسان‌که در خط شاهنامه‌شناسی وتخصص در شاهنامه‌دانی می‌افتند، شرط اصلی اساسی

آنست‌که در فطرت و غریزهٔ جبلی دارای طبع و ذوق سالم و سلیقهٔ مستقیم، و همان طورکه اشاره شد ازعلوم و ادب فارسی کاملا بهره‌مند باشند؛ و بعلاوه بعقیدهٔ من باید خودآنها شاعرموزون طبع و از رموز فصاحت و بلاغت و سخنوری وسخندانی علماً و عملاً آگاه باشند ونمونه‌های نثرقدیم دری را بسیارخوانده و با آن مأنوس شده باشند تا درك‌کنندکه فردوسی درنظم شاهنامه چه هنری بخرج داده است.

من معتقدم و پیشنهاد می‌کنم‌که دولت و دانشگاه اقدام‌کنند مجمعی از دانشجویان مستعد یا کلاسی مخصوص فوق لیسانس تشکیل بدهندکه هدف و برنامه‌اش فقط شاهنامه‌دانی باشد؛ نظیر آن‌را برای مثنوی مولوی نیز درسخنرانیهای خود پیشنهادکرده‌ام و اینجا تکرار می‌کنم.

البته باید شاهنامه‌خوان نیز تربیت‌کنند. اما تهیهٔ این قسمت آسانتر از شاهنامه‌دانی است. و مقصود از این قسمت آنست‌که شاهنامه‌را باآهنگ مخصوص خودش صحیح بخوانند.

اما بگویم‌که تشکیل این‌نوع کلاسها و انجمنها وقتی بهدف مقدس می‌رسد که دستها ونیتهای ناپاك درآن مؤسسات رخنه نکند، و اشخاص نااهل ناشایسته برکلاس تحمیل نشوند ؛ و هرنوع برنامه‌یی نو و در ظاهرفریبنده نسازندکه بار دانشجویان سنگین شود و نتیجه‌اش دانسته یا نادانسته کج شدن راه و انحراف و دورشدن‌آنها ازآن هدف عالی‌مقدس باشد، و امثال این اموركه در دیگرشوؤن علمی وادبی مدارس ومؤسسات کشور از دبستان تا دانشکده دیده و تجربه‌های تلخ تاکنون داشته‌ایم.

گسیختن پیوند فرهنگی با شاهنامه قطع رابطه با ملیت اصیل ایرانی است

شاهنامهٔ فردوسی ستون اصلی‌کاخ زبان و ادبیات فارسی و پایه و بنیاد ملیت اصیل قدیم ایرانی است؛ عظمت نژاد اصیل ایرانی و اساس و پایهٔ زبان و ادب فارسی و مفاخرملی‌ما برشاهنامهٔ فردوسی استوار است؛ و بدین سبب بی‌اعتنائی به شاهنامه وایجاد خلل و سستی در ارکان ومبانی شاهنامه و اقدام در امری‌که موجب قطع ارتباط نسلهای بعد باآن نوع یادگارهای ملی است بهرنحو و بهرعنوان‌که باشد خیانتی عظیم است زیرا در معنی این است‌که تیشه بریشهٔ زبان فارسی وبنای ملیت و قومیت ایرانی‌زده و مفاخر دیرینهٔ عالی‌ترین نژاد بشری را از هم پاشیده و نابود کرده باشند.

شاهنامه نه‌تنها یك‌اثرفارسی ایرانی‌است بل‌که بزرگترین یادگار گران ارز عالم بشریت است، یادگاری بس‌عظیم و گرانبهاکه یك نفر آزادمرد گویندهٔ ایرانی بعالم بشریت هدیه داده است؛ و اگر خدا نخواسته خللی بارکان این بنای کهن‌سال برسد نه‌تنها برای ایران وایرانی‌که ضایعهٔ جامعهٔ بشریت است، باین جهت که بزرگترین سرمایهٔ معنوی خود را ازدست خواهند داد ودچار زیان وخسرانی خواهند شدکه تا قیامت

جبران‌پذیر نخواهد بود.

هرچند بگفتهٔ خود فردوسی باید اعتماد داشت که شاهنامه یك اثرجاودانی است وبنائی است که با باد و باران حوادث گزند نخواهد دید.

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی‌افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

باز نباید تنها باین نوید خوشدل باشیم و بر بسترغفلت بخوابیم تاآب از سرما بگذرد.

می‌خواهم عرض‌کنم زنهار، زنهار! نبایدکاری کنیم‌که خدای نخواسته پیوند فرهنگی و رابطهٔ ملی و ادبی فرزندان آیندهٔ کشور عزیز ما باآن یگانه یادگار گرانبها و میراث گرانمایه که عروةالوثقای مفاخر ملی‌ماست گسیخته شود و گوشهای نسل بعد، از درك و آشنائی با این نوای مردمی‌زای روح‌پرور فارسی‌که از طبع وخامهٔ یکی ازبزرگترین مردان‌آزادهٔ شرافتمند بشردوست‌بیرون تراویده است محروم وبی‌نصیب بماند.

خیلی‌برای من‌گفتن این‌حرف دشوار است، اما چاره چیست؟ حقیقتی‌است‌که باید اظهارکنم؛ و درواقع درددلی است‌که باید با دوستداران شاهنامه و علاقه‌مندان بوطن وآب وخاك خود در میان بگذارم؛ باشدکه چاره‌گری‌کنند و جلو سیل وحشتناکی را که ملیت ما را تهدید می‌کند بگیرند.

می‌خواهم بگویم‌که متأسفانه مثل اینست‌که ما در حال حاضرقدر ادبیات فارسی‌خودرا ودر ضمن همین شاهنامه را که موضوع بحث است و در ظاهرمحصول یك عمررنج و زحمت وخونبهای یك دانشمند گوینده دهقان آزادهٔ ایرانی بنام فردوسی؛ و در معنی عطیهٔ خداوندکریم است بملت ایران؛ آنطورکه شایسته و بایسته است، نمی‌دانیم و در حفظ و حراست این قبیل مواهب الهی و نقل و انتقال این امانتها و میراثهای گرانبهای ملی بفرزندان‌آیندهٔ کشور نمی‌کوشیم؛ سهل است‌که احیاناً کارها می‌کنیم وحرفها می‌زنیم‌که باآن منظور مقدس منافات دارد.

خلاصه اینکه می‌خواهم بگویم که تحقیقات ادبی ومنشآت نظم و نثر فارسی فعلی و لغت‌سازیهای ناهنجار و برف‌انبار و تغییر و تبدیلهای بی‌جا وغیر لازم، وامثال این هوس‌بازیهاکه از قلم و زبانهای ناپخته سر می‌زند، گاه‌گاه طوری است‌که خواه وناخواه؛ دانسته یا ندانسته بهمان نتیجهٔ شوم‌منتهی خواهد شد، چه بساکه درکتب و جراید و مجلات بعنوان شعر و مقاله و تحقیق ادبی عبارات ناهنجار نافرهیخته بچشم می‌خوردکه روح فردوسی وسعدی ازآن بیزار و در شکنجه وآزار است؛ و اگر در براین پاشنه بگردد دیری نمی‌گذردکه نسل بعد دیگر بهیچ‌وجه از عهدهٔ فهم و درك شاهنامه و دیگر آثارگرانمایهٔ ادبی ما برنمی‌آیند و پیوند ادبی وملی فرزندان آیندهٔ این آب وخاك از فرهنگ اصیل قدیمشان بالمره گسیخته خواهد شد؛ همانطورکه در اثر هجوم لغت‌سازی و متدبازی که هردو معلول هوسبازی بودکم‌کم در مدارس پیش‌آمد و ما خود شاهد و ناظر بودیم و بتجربه دیدیم‌که از باب مثال‌لغات ریاضی قدیم مثل (جمع، تفریق، تقسیم، ضرب، کسر) و امثال‌آن و هم‌چنین روش تدریس را بعنوان اینکه متد قدیم پوسیده و وازده است، از روی خودنمایی

وهوسهای کودکانه یا اغراض ناپاك عوض کردند؛ نتیجه‌اش این شدکه رابطهٔ فرهنگی خانواده‌ها ازهم گسیخت؛ پدران ومادران‌که ریاضی خوانده بودند و آنرا خوب می‌دانستند وبایستی درپیشرفت دروس بفرزندانشان در خانه‌کمك‌کنند، زبان فرزندان را نمی‌فهمیدند؛ عجب است‌که آن روش نامطلوب همچنان ادامه یافت؛ یعنی چندی نگذشت‌که بازهم آن کلمات و روش را تغییر دادند تا کار بدانجا رسیدکه خواهرها وبرادرهای بزرگتر که هنوز درآن دبیرستان تحصیل می‌کردند زبان دانشجویان‌کلاسهای پایین‌تر را نمی‌فهمیدند ونمی‌توانستند در درس ریاضی وطریق حل مسائل ریاضی بآنهاکمك‌کنند، وحال آنکه درقدیم چنان بودکه مثلاهمین‌شاهنامه را از هزارسال پیش تاکنون وگلستان وبوستان وغزلیات سعدی و حافظ را ازهفتصد سال قبل تاامروز نسل بنسل از اسلاف به‌اخلاف عیناً منتقل می‌کردند؛ این بود که همهٔ ایرانی‌ها حتی پیرزنهای چرخ‌ریس هم با آن آثار آشنا بودند؛ واحیاناً اشعار فردوسی وسعدی وحافظ را از برداشتند و دربیان مقاصد خود بآن‌ابیات تمثل می‌جستند؛ و اگر لطیفه‌یی می‌شنیدند که مرتبط با گفته‌های سخنوران مشهور قدیم می‌شد ، آن را می‌شناختند و درمی‌یافتند؛ اما امروز متأسفانه آن‌طور نیست؛ چه‌بساکه معلمان ادبیات فارسی نیز اشعار بسیار مشهور فردوسی واسدی وسعدی وحافظ را نمی‌شناسند و از هم تمیز نمی‌دهند؛ و اگر لطیفه‌یی بشنوندکه مثلا مربوط بشاهنامه وگلستان باشد درك نمی‌کنند و نمی‌دانندکه لطف آن سخن در کجاست!

خلاصه من صریح و پوست‌کنده می‌گویم‌که اگر هدف‌اصلی این‌است‌که پیوند نسلهای بعد، از فرهنگ ملی پدران واسلافشان بکلی‌گسیخته شود؛ و ملتی نوزاد بی‌سابقهٔ تمدن یعنی علفی خودروی و نهالی بی‌ریشه باشند؛ همین راه راکه پاره‌یی ازکج‌روان خام بدسلیقه؛ یا مغرضان بداندیش پیش‌گرفته‌اند تعقیب‌کنند و ادامه بدهند؛ وگرنه بیقین بدانند که «این ره‌که تو می‌روی بترکستان است»!

جشنوارهٔ فردوسی

خوشبختانه همین جشن بزرگداشت فردوسی‌که بزودی درهمین تیرماه ۱۳۵۴ شمسی هجری درزادگاه او «طوس» برگزار می‌شود نویدی است امیدبخش؛ دلیل براین که هنوز بحمداله مغزهای بیدار دوراندیش در پاسداری زبان و ادبیات وحفظ وحراست مفاخر ملی قدیم ایران کار می‌کند؛ ویکی ازآثارش همین است که می‌بینیم شاهنشاه بزرگ مملکت، و دولت وملت، باشرکت و همکاری علما ودانشمندان و خاورشناسان کشورهای خارج ایران که از راههای دوردست باشوق و ذوق بمهمانی فردوسی آمده‌اند همه دست بیکدیگر داده درتجلیل فردوسی واهمیت شاهنامهٔ اوکه شاهکار جاویدان شعر و ادب فارسی وهنر سخنوری وسخندانی است بجان و دل می‌کوشند؛ و هرطبقه‌یی بسهم خود وظیفهٔ رسالت تاریخی خود را بوسیلهٔ سخنرانی و نشر مقالات می‌گزارند!

زبان لغت‌سازیهای ناهنجار بحساب ریاضی

نمی‌خواستم وارد این موضوع بشوم چون باید دراین‌باره رسالهٔ جداگانه نوشت؛ اما چون مناسبتی پیش آمد مختصری دراین باره می‌گویم.

زبان‌لغت‌سازیهای ناهنجار یکی و دوتا نیست؛ من می‌خواهم اینجا این نکته را گوشزدکنم و شایداولین بار باشدکه از کسی این نکته‌را می‌شنوید که می‌خواهم با حساب و برهان ریاضی‌که قابل چون و چرا نیست ثابت‌کنم‌که لغت‌سازی‌های ناهنجار که مخصوصاً از مراجع غیر مسئول و از اشخاص جاهل هوسکار صادر می‌شود برای ملت فارسی‌زبان زیانی دارد که بهیچ‌وجه قابل جبران نیست.

ملاحظه‌کنیدگاهی در روزنامه‌ها می‌خوانیم و از سخنرانان می‌شنویم‌که «گردهم‌آیی» رابجای «مجمع» اختیارکرده‌اند

گذشته از اینکه مفهوم «مجمع» را همه‌جا نمی‌رساند و از عهدهٔ تفهیم معانی «مجمع»که در زبان‌ادبی و محاورات ما متداول شده است بر نمی‌آید؛ کلمهٔ «مجمع» دو سیلاب سبك وزن، و «گردهم‌آیی» پنج سیلاب سنگین وزن است، و اگر مثل بعض نویسندگان وسخنرانان تازه‌چرخ نوکار نوسازبجای «مجمع»، «گردهم‌آمدنگاه» بگویند هفت سیلاب گران‌وزن می‌شود.

حال اگر فرض‌کنیم‌که برای سیلابهای زاید یك ثانیه وقت تلفظ لازم داشته باشد؛ و ۳۰ میلیون جمعیت ایران هرکدام درشبانروز یك‌بارآن کلمه را بجای «مجمع» بکار ببرند ۳۰ میلیون ثانیه وقت‌گرانبهای خود را که باید صرف کارهای مفید وسودبخش‌کنند بیهوده و بی‌ثمر تلف‌کرده‌اند.

و چون سی‌میلیون ثانیه را بدقیقه تبدیل‌کنیم ۵۰۰۰۰۰ (پانصد هزار) دقیقه می‌شود

دقیقه   ثانیه

[۵۰۰۰۰۰ = ۶۰ ÷ ۳۰۰۰۰۰۰۰]؛ و چون آنرا بساعت مبدل‌کنیم ۸۳۳۳ ساعت می‌شود

[۸۳۳۳ = ۶۰ ÷ ۵۰۰۰۰۰]: تقریباً معادل ۳۴۷ شبانروز یعنی حدود یك‌سال قمری؛که درمدت ۳۶۰ روزحدود ۳۶۰ سال می‌شود.

پس به‌این حساب برای یك هوسکاری و یك لغت‌سازی ناهنجار؛ هر شبانروز یك سال؛ و هر سالی ۳۶۰ سال عمر عزیز گرانبهای این ملت را مخصوصاً در این عصر و زمان که باید یك دقیقهٔ آن بی‌ثمر و بی‌خاصیت نگذرد و همهٔ اوقاتش صرف آموختن علوم مثبت زندهٔ جهانی شود. تلف کرده و در لغت‌سازی و زبان‌سازی درجا زده‌ایم.

مثال دیگرش کلمهٔ «سده» «اصفهان» است که آن را مبدل به «همایون‌شهر» کرده‌اند:

لفظ «سده» دوسیلاب بسیارکوتاه شیرین فارسی و در تلفظ فقط دو حرف متحرك است که تمام معنی و مراد این نام‌گذاری را می‌فهماند؛ زیرا که «سده» دراصل سه قریه بوده [خوزان، فروشان، ورنسفادران] که بیکدیگر وصل شده ویك قصبه یا یك شهرك را تشکیل داده است نظیر «پنج ده» از مواضع خراسان.

واتفاقاً «سده» سابقهٔ افتخارات تاریخی داردکه با همان لفظ «سده» ضبط کرده‌اند وپس از چندی معلوم نخواهد شدکه آن افتخارات مربوط بکدام محل است.

خلاصه «سده» در تلفظ دوسیلاب بسیارکوتاه یعنی دو حرف متحرك؛ و«همایونشهر» چهار سیلاب و ۹ حرف است که اتفاقاً بعضی سیلابهای او هم سنگین‌تر از سیلاب سبك وزن «سده» است.

براین قیاس ملاحظه‌کنیدکه مثلا ده‌کلمه از این قبیل‌کلمات من درآوردی غیرلازم؛ کافی است که در مدت یکسال معادل حدود ۳۶۰۰۰ سال عمر عزیز گرانبهای یك‌جمعیت سی‌میلیونی را بیهوده وبی‌ثمر بر باد فنا داده باشد.

درازنویسها وتطویلات لاطایل متکلفانهٔ منشیان بد سلیقه را نیزضمیمهٔ این‌حساب‌کنید تا ببینید چقدر عمرهای عزیز این ملت در طول تاریخ بیهوده وناروا فقط برسر هوس لفظ بازی، تباه شده است.

گفتم‌که «مجمع» در زبان فارسی طوری است که«گرد هم‌آیی» و«گرد هم‌آمدنگاه» همهٔ مفاهیم ومعانی آنرا ادا نمی‌کند.

مثلا اگر شعر حافظ را بشاگرد مدرسه بدهندکه ترجمه‌کند.

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش   لیکنش مهر ووفـا نیست خدایا بدهش

باید بنویسد «گرد هم‌آیی؛ یا گرد هم آمد نگاه خوبی و لطف است» بدیهی است که این تعبیر مفهوم کلمهٔ «مجمع» را در این بیت نمی‌رساند!

و باز نظیرش این است که شنیدم در بعضی مؤسسات کلمهٔ «فرست» را بجای «حاضر» ؟ و«نهست» راعوض «غایب» جعل‌کرده‌اند؛ پس در این شعر سعدی اگر به دانشجویان برای امتحان داده شود.

هرگز وجود حـاضر و غایب ندیده‌یی   خوددرمیان جمع‌ودلش‌جای‌دیگراست

باید بنویسند « هرگز هستی فرست و نهست نـدیده‌یی »؛ انصاف می‌خواهم آیـا این زبان فردوسی و سعدی است!

کارخانهٔ لغت سازی وقتی محصول مفید می‌دهد که ضابطهٔ صحیح وحد ومرز معین داشته باشد

روی سخنم دراین گفت وگو بیشتر متوجه آن دسته از اشخاص ومؤسسات است که برخلاف وظیفه وبدون

اهلیت از پیش‌خود؛ پیوسته‌کلمات ناهنجار بی‌اصل‌ونسب می‌سازند و آن را داخل زبان فارسی می‌کنند؛ نظیر لغات دساتیری قدیم؛ اکنون بتوضیح این بحث می‌پردازم .

هرچند داریم از موضوع سخنرانی دور می‌افتیم؛ اما چون مطلبی مهم بمیان‌آمده است این توضیح را در آن‌باره لازم میدانم‌که من باکارخانه‌ها ودستگاههای لغت‌سازی مخالف نیستم؛ عقیدهٔ من این‌است‌که:

۱ ـ آنچه در حساب زبان لغت‌سازی گفته شد منظورم لغت سازیهـای ناهنجار بی‌قاعده؛ و استعمال کلمات بی اصل و نسب؛ ووضع الفاظ بدون‌ایجاب ضرورت واحتیاج بود؛ وگرنه در خود کلمات اصیل‌ادبی نیز می‌توان مواردی را نشان دادکه تلفظ فارسی‌اصیل سنگین‌تر وسیلابهای‌آن بیشتر ازلغات دخیل‌باشد؛ از قبیل «شکستن» نسبت‌به«کسر»؛ و«بازنمودن» نسبت به «توضیح»؛ و«گسیختن» نسبت به «قطع» یا«فصل»؛و«پیوستن» نسبت به «وصل».

پس ایراد نکنند که بعد از این‌آن کلمات را که سنگین‌تر و طولانی‌ترست نباید استعمال کرد؛ من معتقدم که هر دو قسم این‌قبیل‌کلمات‌که در محاورات‌وادب قدیم ملی‌جای گرفته؛ جزو دارایی و ملك فارسی و سرمایهٔ ثروت و غنای زبان ماست؛ پس باید همه‌را حفظ کرد وهرکدام را در موردی بکار برد.

حرف من بر سر لغت سازیهای تازهٔ بی‌اصل و نسب و بدون ضرورت احتیاج است‌که عیناً مثل کلمات مجعول دساتیری است.

۲ـ من معتقدم که باید نسبت به زبان و ادبیـات و معارف قدیم اصیل ملی خودمان ثـابت و پابرجا و پایدار و استوار بمانیم؛ و در نگاهداری و پاسبانی آن بکوشیم؛ وآن امانتها و میراثهای گرانمایه را که از گذشتگان بمارسیده است، بدون دستکاری و عیب و نقص، به‌آیندگان تحویل بدهیم.

اما نسبت به‌اخذ علوم ومعارف تازه ونوآورده‌های علمی وصنعتی جدید بـاید متحرك و متحول‌باشیم، یعنی روز بروز وقدم بقدم دنبال آموختن واندوختن آن سرمایه‌ها باشیم وخود رابادگرگونی‌ها سازگارکنیم.

کارخانه‌های لغت‌سازی ما نیز باید به‌نوآورده‌های علوم وصنایع تازه که از خارج اقتباس می‌کنیم؛ و الفاظ تازه‌وارد نوزاد خارجی محدود شود، نه‌برای تغییر و تبدیل‌آن کلمات که اگر ازخارج هم آمده بکلی رنگ فارسی پذیرفته و تذکرهٔ تابعیت فارسی گرفته، و چندقرن است که بخورد زبان و ادبیات ما رفته است؛ چندانکه فهم آنها برای عامهٔ فارسی‌زبانان آسانتر وبهتر از مرادفات آنهاست.

عجب است که‌ما برعکس عمل می‌کنیم؛ از یك طرف دروازهٔ زبان فارسی را بـر روی لغات تازه وارد فرنگی که همچون سیل‌بنیان‌کن داخل زبان ما می‌شود باز گذاشته‌ایم؛ واز طرف دیگر تمام هـم و نیروی خودرا صرف دستکاری وزیروکردن کلمات ادبی جا افتادهٔ قدیم می‌کنیم، وقیافهٔ مفردات وترکیباتی را تغییر می‌دهیم‌که نتیجه‌اش غیراز قطع پیوند فرهنگی نسلهای‌آینده از شاهنامه و خمسهٔ نظامی و مثنوی مولوی و کلیات سعدی ودیوان حافظ و امثال‌آن نیست؛ وباز هم تکرار می‌کنم که هراقدامی که موجب‌گسیختن رابطهٔ آیندگان بازبان و ادبیات وفرهنگ‌ملی گذشتگان باشد سرتا پا بضرر و زیان این ملت است.

اما نسبت به‌اخذ واقتباس علوم و صنایع جدید، ثابت وبی‌حرکت مانده‌ایم و گامی به‌پیش برنمی‌داریم سهل است که مخزن هوش وحافظهٔ دانشجویان را چندان از برنامه‌های زاید بی‌فایده وتکلیفات بی‌جا وغیر لازم، انباشته و پر می‌کنیم که محلی برای آموختن و اندوختن علوم وصنایع زنده، باقی نمی‌ماند! و اگر این حالت دوام داشته باشد بیم آنست که از قافلهٔ علم و تمدن زندهٔ بشری چندان عقب بیفتیم وباز پس‌بمانیم که دیگر رسیدن بآن امکان نداشته باشد؛ ونتوانیم خود را بادنیای پیش‌رفته همقدم و همراه سازیم.

ترسمت ای خفته در دامان کوهی سیل‌خیز   خواب نگذاری زسر تا آبت ازسر بگذرد

عجالتاً بیش از این درخصوص وضع‌لغتهای تازه جای‌گفت وگو نیست؛ این فصل را ناچارپایان می‌دهیم وبموضوع شاهنامهٔ خودمان می‌پردازیم.

نفوذ شاهنامه در همهٔ ملل واقوام بشری

درعظمت مقام سخنوری وسخندانی فردوسی و رفعت مرتبت ادبی شاهنامهٔ اوهمین بس که مابین جمیع ملل واقوام بشری نفوذ کرده وبتمام السنهٔ زندهٔ دنیا ترجمه شده است.

در اوایل قرن هفتم هجری مابین سالهای ۶۲۰ـ ۶۲۴هـ‌ق یکی از فضلای ذواللسانین بنام **فتح‌بن علی بنداری اصفهانی** شاهنامه را بزبان عربی ترجمه کرد؛ واین خود دلیل مسلم است برتوجه اقوام عربی‌زبان به‌این اثر جاویدان.

ظهور «**شاهنامهٔ بایسنغری**» که شاهکار هنری وادبی‌است و نسخهٔ اصلی‌آن در کتابخانهٔ سلطنتی‌ایران است؛ وخوش‌بختانه آن‌را بوسیلهٔ عکس‌برداری و چاپ افست تکثیر کرده‌اند، هم نموداری از توجه ملل‌ترك بشاهنامه است.

از قرن هجدهم میلادی باین طرف که ملل اروپایی متوجه اهمیت ادبیات فارسی شده‌اند شاهنامه تدریجاً بجمیع زبانهای زندهٔ عالم‌ازانگلیسی وفرانسوی وآلمانی وروسی وایتالیایی ومجارستانی ودانمارکی وغیره ترجمه شده وچند بارهم متن شاهنامه دراروپا ودیگر کشورهای‌خارج ایران بطبع رسیده[1] که‌تازه‌ترین آنها طبع ممتاز قابل توجه روسیه است.

---

۱ . رجوع شود بمقالهٔ مرحوم سعید نفیسی تحت عنوان «فردوسی شاعر جهان» که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی در یادنامهٔ فردوسی سال ۱۳۱۳ شمسی هجری طبع شده است.

علاوه می‌کنم که این حقیر نیز افتخار حضور آن جشن وعضویت آن مجمع را داشتم ودر «یادنامه مهر» مقاله‌یی هم از بنده طبع شده است تحت عنوان « نمیرم ازین پس که من زنده‌ام» درآن مقاله من نیزبه‌پیروی ازدیگران اشتباهاً مثنوی«یوسف و زلیخا» را از فردوسی دانستم و اکنون برمن مسلم است که از فردوسی نیست؛ خوشبختانه این فرصت بدست آمد تا بدین‌وسیله اشتباه سابق خود را اصلاح کرده باشم ولله‌الحمد.

شاهنامهٔ فردوسی باغی است که میوه‌های گوناگون از آن می‌توان چید

شاهنامهٔ فردوسی باغی است پهناور وپردرخت که میوه‌های گوناگون از آن می‌توان‌چید؛ دریایی است عظیم وگنجینه‌یی است پرمایه که انواع و الوان‌گوهرهای گرانبها درآن ذخیره شده است.

مباحث مختلف شاهنامه که هرکدام بتنهایی شایسته است موضوع بحث و تحقیق وتألیف مستقل قرار گیرد بسیار است، من عجالهٔ چهل ویك (۴۱) موضوع مختلف آن را ذکر می‌کنم.

۱ـ لغت: شاهنامه مخزنی است سرشار از لغات وکلمات فصیح واصیل فارسی نظیر **آبچین** =[حوله]، **پایکار** = [فعله وعمله]، **پرستنده** =[خدمتکار]، **گزارنده** = [مترجم ومعبرخواب] وامثال آن.

۲ـ ترکیبات که سرمشق لغت‌سازی باید واقع شود از قبیل **نیکی‌گمان**، **برشده گوهر**، **دست کش**، مثل [بارهٔ دست‌کش] که مکرر دراشعار فردوسی آمده است، **ناوردگاه** وامثال‌آن.

ترکیبات‌که در شاهنامه فردوسی‌آمده همه از نوع‌کلمات نژادهٔ فارسی بی‌عیب ونقص است نه مثل‌کلمات بی اصل ونسب ساختگی‌که متأسفانه در زمان ما معمول شده است.

۳ ـ دستور وقواعد فارسی

خصایص جمله بندی فارسی را باید از روی شاهنامه ونظایر آن تدوین‌کنند نه مثل دستورهای دستوری که هر روز مثل علف خودروی از سرزمینی می‌روید .

۴ـ فصاحت وبلاغت

در این فصل باید قدرت خلاقهٔ سخنوری وسخندانی فردوسی مورد توجه باشد.

۵ ـ صناعات ادبی از قبیل تشبیه واستعاره، لف ونشر وجناس وامثال‌آن.

البته منظور نشان دادن نمونه‌های برگزیدهٔ صناعات است‌نه استقصاء همهٔ مواردکه تقریباً شامل بیشتر شاهنامه می‌شود.

ار باب مثال باآنهمه شواهد شعر و نثرکه درصنعت لف و نشر مرتب سراغ داریم باز هم بعقیدهٔ اکثر فضلا بهترین مثالش‌گفتهٔ فردوسی است:

بروز نبرد آن یل ارجمند　　بشمشیر و خنجر بگرز وکمند
برید و درید‌وشکست و ببست　　یلان را سرو سینه و پا ودست

وبرای مبالغه بهترین مثال از شاهنامه این ابیات است:

ز خون دلیران بدشت اندرون　　چو دریا، زمین‌موج زن شد ز خون
ز سم ستوران در آن پهن دشت　　زمین شد شش وآسمان‌گشت هشت

فـرو رفت و بـر رفت روز نبرد　　بـماهی نم خون و بر مـاه گرد
فروشد بمـاهی و بر شد بمـاه　　بن نیـزه و قبـهٔ بـارگـاه

که ضمناً در بیت اول صنعت تشبیه ، ودر بیت سوم وچهارم لف نشر نیز هست.

ودر خصوص تشبیه واستعاره درشاهنامه هنرنمایی فراوان شده است؛ نمونه‌اش وصف شب مقدمهٔ داستان بیژن و منیژه است که پیش اشاره کردم؛ ونیز در وصف شب و طلوع آفتاب چه بهتر از این و شیواتر از این می‌توان گفت:

جهان از شب تیره چون پر زاغ　　همانگه سر ازکوه بر زد چراغ
تو گفتی که بر گنبد لاجورد　　بگسترد خورشید یاقوت زرد

۶ـ خصوصیت بحرمتقارب‌که چرا برای شاهنامه‌ها این بحر اختیار شده است؛ قبل از فردوسی هم دقیقی شاهنامه را ببحر متقارب‌گفته بود.

من خود معتقدم که بحر متقارب از بحور و اوزانی است‌که در زبان فارسی برای حماسه‌های ملی و قصص و افسانه‌های رزمی سابقهٔ باستانی داشته است؛ واین مطلب را در سالهای پیش هم‌در تاریخ ادبیات خود متعرض شده‌ام.

۷ـ رسوم وآداب ملی از قبیل آداب عروسی وعزا وعیش وماتم وجشن وشادکامی ومهمانی، وشرابخواری و امثال آن.

۸ ــ مراسم درباری

۹ ــ مراسم جلوس رسمی پادشاهان

۱۰ـ آداب معاشرت

۱۱ ــ آداب معیشت

۱۲ ــ مردم شناسی

۱۳ ــ تربیت اولاد

۱۴ ــ قصص وافسانه‌های باستانی (میتولژی) ومقایسهٔ آن بـا اساطیر و داستانهای‌کهن یونانی و رومی و وهندی وچینی وامثال آن.

عجب این است‌که بعضی‌کوته نظران برفردوسی خرده‌گرفته‌اندکه بیشتر مطالبش داستانها وافسانه‌های اساطیری است؛ غافل از اینکه همین افسانه‌ها وداستانها بهترین دلیل برقدمت وعظمت تمدن و تاریخ باستانی ایران است،چراکه هر قدر سرآغاز تاریخ تمدن ملتی قدیم‌تر وکهنه‌تر باشد و رجال و قهرمانان تاریخی آن بزرگتر وعظیم‌تر باشند بیشتر باافسانه وداستان آمیخته شده است.

وانگهی آنچه‌را کـه امروز جزو تواریخ محسوب می‌داریم مگر بـا افسانه‌های دروغ‌آمیخته نیست؟ تاریخ کدام ملتی است‌که از غرض ومرض دروغگویی وتملق وپیرایه بندی بکلی منزه وپاك بـاشد؛ و دروغ ـ

پردازی صدبار بدتر وزشت‌تر ازافسانه‌سازی است.

۱۵ـ حماسهٔ ملی ومقایسهٔ آن با دیگر حماسه‌هاکه ملل واقوام قدیم دارند.

۱۶ـ آداب پهلوانی

۱۷ـ کوشش ایرانیان قدیم در ورزش وتندرستی

۱۸ـ آداب جوانمردی وداشتن این‌شعارکه:

شکرانهٔ بازوی توانا　　　بگرفتن‌دست‌ناتوان‌است.

واینکه جوانمردی را از پهلوانی جداکردم برای‌آن است‌که جوانمردان وارباب فتوت‌که‌آن را فتیان واخوان هم می‌گویند دستگاه مخصوصی داشتندکه از پهلوانی وکشتی‌گیری وورزش جداست.

۱۹ـ رسوم جنگ

۲۰ـ آداب سپاهیگری

۲۱ـ طرز رفتار با اسیران جنگی وسیاسی.

مخصوصاً خوب است، به‌این نکته توجه داشته باشیم‌که ایرانیان قدیم اسیران جنگی وسیاسی را بسیار محترم و مرفه می‌داشتند و بی‌احترامی وتحقیر آنها را از شأن جوانمردی و نجابت و شرافت ملی‌خود بدور می‌شمردند ؛ خلاصه چنان نبوده‌اندکه اسیران جنگی را قتل‌عام کنند.

۲۲ـ در جنگ فقط زورکافی‌نیست بلکه تدبیر و تزویر نیزگاهی لازم است.

نمونه‌اش تدبیرها وحیله‌های بمورد است‌که در پاره‌یی از داستانها از رستم سرزده است.

۲۳ـ ترتیب استفاده ازآلات و ادوات جنگی از قبیل **تیروکمان**، **نیزه**، **کمند**، **گرز**، **شمشیر**، **خنجر**، **خشت**، **شل**، **زوبین**، **بیلك**، **ناچخ**، **کوپال**، **زره**، **خود**، **زره‌خود**، **جوشن**، **سپر**، **برگستوان**[1]

۲۴ـ همانطورکه اسلحه و افزارهای جنگی‌قابل تحقیق و بحث است افزارهای موسیقی بزمی و رزمی آن نیزمورد توجه است؛ نظیرسه فقره از ادوات موسیقی‌که در این بیت فردوسی است:

زمین را همی دل برآمد زجای　　　ز بس نالهٔ بوق و شیپور و نای

ونیز سه فقرهٔ دیگر ازآلات و ادوات موسیقی رزمی‌که در این بیت است:

بر آمد خروشیدن گاودم　　　دم نای رویین و رویینه خم

و همچنان **تبیره**، **طبل**، **کوس**، **کرنا**، ونظایر آن

۲۵ـ آداب و رسوم سفارت

۲۶ـ تاریخ ایران باستان که خود مستقلا یکی از فواید مهم شاهنامه است.

۲۷ـ فواید جغرافیایی مخصوصاً حدود جغرافیایی ایران و تغییراتی‌که از عهد قدیم تا زمان فردوسی که قرن چهارم و پنجم هجری است در آن راه یافته بود.

۱ـ مرحوم پروفسور مار مستشرق معروف روسی کتابی بفارسی بسیار مفصل و مبسوط در آلات و ادوات جنگی قدیم نوشته بود.

۲۸ـ حدود و مرزهای جغرافیایی ایران در نظرفردوسی؛ و مخصوصاً در این جهت نکات و دقایقی در نظر این حقیر است که براهل تحقیق روشن خواهد شد.

۲۹ـ طریق نامه‌نویسی؛ اعم از نامه‌های دوستانه که آنرا «ملطفات» و «اخوانیات» می‌گویند، یا مراسلات رسمی درباری که «سلطانیات» گفته می‌شود.

نمونهٔ نوع اولش نامه نوشتن زال است بپدرش «سام‌نریمان» در آن حال که با «رودابه» دختر پادشاه «کابل» پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیك سام — سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان‌آفرین یاد کرد — که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزو باد بر سام نیرم درود — خداوند شمشیر و کوپال و خود
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه — فشانندهٔ خون زابر سیاه
بمردی هنر در هنر ساخته — سرش[1] از هنر گردن افراخته

صاحب چهار مقاله بعد از نقل آن ابیات می‌گوید: «من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم» که ظاهراً مقصودش استثنا کردن قرآن مجید است و مقصودش اینست که درعرب و عجم سخنی بدین فصاحت و بلاغت سراغ ندارم.

۳۰ـ حکمت عملی و پند و نصیحت که فردوسی جای جای چاشنی سخن کرده و آنرا بخورد خوانندگان می‌دهد، و اگر همین قسمت پند و نصایح شاهنامه را جمع کنیم منظومهٔ پند نامهٔ بسیارخوب و ممتاز خواهد شد که قابل تدریس در مدارس است از این قبیل:

بآغاز اگر کارخود ننگری — بفرجام ناچار کیفر بری

***

ز بد کردن آید بحاصل زیان — اگر بدکنی غم بری از جهان
مشو شادمان گر بدی کرده‌یی — که آزرده گردی گر آزرده‌یی

***

کسی را که مغزش بود پرشتاب — فراوان سخن باشد و دیریاب

دیده‌اید بعضی را که درسخن‌گفتن و اظهار رأی عجول و شتاب‌زده‌اند؛ بمحض اینکه چیزی بذهنشان می‌آید بدون درنگ و تأمل آن را بر زبان می‌آورند.

۱ـ هنرش : خ

فردوسی می‌گوید این‌گونه اشخاص دو صفت بد دارند؛ یکی آنکه زیاد حرف می‌زنند؛ دیگر آنکه کم درك می‌کنند.

زدانش چوجان تو را مایه نیست	به از خامشی هیچ پیرایه نیست

اشخاص نادان بمحض اینکه بسخن‌گفتن می‌افتند خود را رسوا می‌کنند برای اینگونه اشخاص زینت وپیرایه‌یی بهتر ازسکوت وخاموشی نیست.

میازار موری که دانه‌کش است	که‌جان دارد وجان شیرین‌خوش‌است

***

فرستاده گفت ای خداوند رخش	بدشت آهوی ناگرفته مبخش

یعنی چیزی که در تصرف تو نیست و باو دسترس نداری قابل بخشیدن نیست مثل این‌که بخواهیم مرغان هوا وماهیان دریا را بکسی بخشیده باشیم.

دقت‌کنید دراین جمله «بدشت آهوی ناگرفته مبخش» نیروی بلاغت وحذاقت فردوسی چه‌هنری‌بخرج داده است‌که یك‌دنیا معنی را درجملهٔ‌کوتاه و فشرده و درعین‌حال مفهوم وبلیغ و رسا چنان پرورانده است که مافوق آن متصور نمیشود.

آوردن نظیر چنین جمله‌یی که کاملا مفید آن مفهوم باشدکه در ذهن فردوسی بوده؛ انصاف را غیر ممکن است.

که تیزی و تندی نیاید بکار	بنرمی درآید ز سوراخ مار

ببینید چه درس زنده‌یی بما می‌دهدکه در کارها نرمی ومدارا بهتر از خشونت وتندی است.

به‌نایافت رنجه مکن خویشتن	که تیمار جان باشد و رنج تن

***

چو دانا تو را دشمن جان بود	به از دوست مردی‌که‌نادان‌بود

موافق مثل معروف‌که «دشمن دانا به از نادان دوست».

ملاحظه‌کنید فردوسی می‌خواهد درس زندگی بما بدهد؛ درسی‌که‌کهنگی وفرسودگی درآن راه ندارد. می‌خواهد بگویدکه انسان از پول و درهم و دینار و سیم و زر بزرگتراست: نباید خود را در مقابل این خواسته‌های ناچیز زبون و خوار سازدو برای مال دنیا خود را در رنج‌وآزار بدارد و تندی و بدخویی دراین باره داشته باشد.

ز بهر درم تا نباشی بدرد	بی‌آزار بهتر دل رادمرد

ز بهر درم تندو بدخو مباش	تو بایدکه‌باشی درم‌گو مباش

فردوسی دربارهٔ قضای آسمانی و بی‌اعتباری امور دنیا و این‌که نباید عمر گرانبها را بغصهٔ ورنج گذرانید بسیار سخن گفته وهمه‌جا درهای معنی سفته است؛ از آن جمله:

چنین است کردار چرخ بلند — بدستی کلاه و بدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی باکلاه — بخم کمندش رباید ز گاه
چرا مهر باید همی بر جهان — چو باید خرامید با همرهان
چه‌جویی‌همی‌زین‌سرای‌سپنج — که آغاز گنج است و فرجام رنج
بریزی بخاك، ارهمه آهنی — اگر دین‌پرستی، گر آهرمنی
تو تازنده‌یی سوی نیکی گرای — مگر کام یابی بدیگرسرای

***

بیا تا جهانرا ببد نسپریم — بکوشش همه‌دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار — همان به‌که نیکی‌بود یادگار
همان‌گنج و دینار وکاخ بلند — نخواهد بدن‌مر تورا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار — سخن راچنین خوار مایه‌مدار
چنین است کار جهان جهان — نخواهد گشادن بما بر نهان
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ — همان‌شیر جنگاور تیزچنگ
همان‌پشه‌وموردرچنگ‌مرگ — یکی‌باشد؛ایدربدن‌نیست‌برگ

یعنی وسیلهٔ ماندن و زیستن ابدی در این جهان نیست.

***

مگرد ایچ گونه بگرد بدی — بنیکی بیارای اگر بخردی
ستوده تر آنکس بود درجهان — که‌نیکش بود آشکار و نهان

***

خنك در جهان مرد برترمنش — که پاکی و شرم است پیرامنش
چو دانش تنش را نگهبان بود — همه زندگانیش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی — نکوبد در کژی و کاستی
هر آن چیزکان بهرهٔ تن بود — روانش پس‌از مرگ دشمن بود

یعنی روح را باید تقویت‌کرد، چراکه نیرو وقوت تن بکارروح بعداز مفارقت از بدن نمی‌خورد زیرا

تن هرقدر هم قوی باشد خاك خواهد شد و با روح باقی نخواهد ماند.

منظور من فقط ذکر نمونه و مثال بود اما اگر از ابتدا تا انتهای شاهنامه را استقصاءِ و همهٔ نصایح و اندرزهای اخلاقی فردوسی را استخراج کنند، هما نطور که گفتم منظومهٔ **پندنامه**‌یی بسیار خوب تهیه می‌شود که شایستهٔ تدریس در مدارس است.

۳۱ـ انواع شعر وصفی و حماسی و رزمی و بزمی وجنگی و غزلی، پندوحکمت، خود موضوعی است مستقل که می‌تواند موضوع رسالهٔ ادبی واقع شود و شایسته است که دانشجویان مدتی از وقت خودرا در این کار صرف نمایند.

مقصود نشان دادن نمونه‌های بارز است از هر نوعی از انواع شعر نه اینکه قصد استقصاءِ کامل واستقراءِ در کار باشد که شامل تمام شاهنامه خواهد شد.

۳۲ـ روابط ملل با یکدیگر در قدیم

۳۳ـ عظمت مقام پادشاهی در نظر ایرانیان قدیم

۳۴ـ طرز تفکر و رفتار اهل‌کشور با شاهنشاه و هم‌چنین رفتار پادشاه با اهل‌کشور.

۳۵ـ استخراج ابیاتی که متضمن سرگذشت احوال زندگانی خود فردوسی است. از روی نسخ صحیح که قابل استناد باشد.

۳۶ـ خصوصیات اخلاقی فردوسی ازجهت عفت و پاکدامنی و روح آزادگی و شرافت ملی و وطن‌پرستی و بشردوستی وفتوت و رادمردی و دیگرخصال و خوهای انسانی.

۳۷ـ مذهب فردوسی و نظر او دربارهٔ مذاهبی که در شاهنامه متعرض شده است.

۳۸ـ از جمله مسائل بسیار مهم لازم تفسیرکردن ابیات و توضیح مشکلات شاهنامه است به زبانی که برای نسل امروز و آیندگان سودبخش باشند.

۳۹ـ عفت قلم و زبان و بیان فردوسی که در سراسر شاهنامه یك لفظ رکیك و زشت بچشم نمی‌خورد. حتی در مواردی که شهوات جنسی را تشریح می‌کند چنان مطالب را درلفافهٔ عبارات بلیغ و رسا و دور از زشتی بیان می‌کند که واقعاً موجب اعجاب وتعجب است.

خوب است این موارد را از شاهنامه استخراج کنندکه روشنگرمقام عفت و ناموس‌پرستی و پاکدامنی ایرانیان نژاده می‌باشد؛ یکی از آن موارد داستان منع شراب‌خواری است در روزگار پادشاهی **بهرام گور** که بعد بدان اشاره خواهم‌کرد.

۴۰ـ مراسم شکار وشکاربانی و اسباب و ادوات شکار وتربیت حیوانات شکاری، و آداب رفتن به نخجیرگاه و انواع شکار تنها و دسته‌جمع که امروز آنرا شکار جرگه می‌گوئیم، خود یکی از موضوعات دلکش شاهنامه است که مطالب خوب مهم ازآن استنباط می‌شود.

در این باره از دواوین و منظومه‌های گویندگان فارسی از قبیل **دیوان حکیم مختاری غزنوی** و

خمسهٔ حکیم نظامی؛ و همچنین ازکتبی‌که مخصوصاً در این زمینه تألیف شده است نیز می‌توان مدد گرفت و دامنهٔ تحقیق را وسعت داد.

۴۱ـ انواع بازیهای قدیم ایرانی مخصوصاً **چوگان بازی** کـه مخصوص ایرانیان باستانی بـوده و در شاهنامه وصفهای شیرین ازآن شده است.

نیروی شگفت‌انگیز فردوسی در هنر سخنوری و سخندانی

محتاج بذکر نیست‌که شاهنامه اثری است‌آمیخته از تاریخ با افسانه‌های باستانی.

خود فردوسی پیش از همه و بیش از هرکس متوجه بود که بخشی از منظومهٔ او یعنی یك قسمت از مآخذاو که از روی‌آنها شاهنامه را برشتهٔ نظم می‌کشید مثل‌**شاهنامهٔ ابومنصوری‌وخدا ینامه**‌هاکه پیش از فردوسی نوشته شده بـود، افسانه‌های اساطیری است؛ و بدین سبب خود او چنین عذرخواهی‌کـرده است که افسانه‌ها نیزدرمعنی‌رمـوزی است‌که ما را بمعانی وحقـایق نهفته رهبری می‌کند؛ نه این‌که دروغ صرف باشد.

تو این را دروغ و فسانه مخوان　　　بیك سان روش در زمانه مدان
از او چند اندر خورد با خرد　　　دگر بر ره رمز معنی برد

درگفته‌های قبل اشاره‌کردیم‌که افسانه‌های‌کهنهٔ اساطیری‌در هر ملتی خود دلیل برقدمت تاریخ وسابقهٔ طولانی تمدن آن ملت است؛ و هر قدر ملتی‌کهن‌سال‌تر و تاریخ و تمدنش قدیم‌تر باشد افسانه‌ها و داستانهای اساطیری آن بیشتر است.

تاریخ داستانی وافسانه‌های ملی حماسی اختصاص به‌ایران وشاهنامه فردوسی ندارد. ملل یونان، روم، هندوچین و امثال آن از دیـگر ملل و اقوام‌که دارای تمدن قدیم باشند همه از این حیث‌که گفتیم با ایران مشابهت دارند.

از این‌گذشته؛ خواه افسانه‌وخواه واقعه‌گویی، خواه راست وخواه دروغ، درموضوع شعروشاعری اصلا مطرح نیست، آنچه اینجا مطرح است و از شاعر باید توقع داشت نیروی هنری وقدرت خلاقهٔ سخنوری و سخندانی اوست‌که مطالب‌را چگونه وازچه دست پرورانده‌است.

در شاهنامه نیز همین‌طور است؛ موضوع‌کتاب وداستانها خواه افسانه باشد وخواه تاریخ واقعی چندان مطرح نیست؛ آنچه مهم است نیروی شگفت‌انگیز فردوسی است در هنروآیین سخنوری و شیوهٔ سخندانی و سخن‌پردازی؛ همان نیروی عجیب شگفت‌زاکه تا امروز ده قرن بیشتر است که سراسر جهان بشریت را فرا گرفته است وروز بروز بررونق واهمیت وجلوه وروشنی‌آن افزوده می شود؛ همان طبع زاینده وقدرت بلاغت

که فحول اساتید شعر وادب را بتواضع واعتراف به‌استادی وپیشوایی‌او واداشته است و گفته‌اند «او خداوند بود وما بنده».

این سخن بخود فردوسی‌منسوب است‌که درشاهنامه‌می‌گوید درشصت‌هزار بیت شاهنامه اگرشعر بد یعنی نظم سست و ناتندرست پیدا شود به‌پانصد بیت نمی‌رسد:

اگر باز یابی در او بیت بد همانا که باشد کم از پانصد

هرچند شاعر سخندان استاد می‌داندکه درشصت هزار بیت برفرض‌هم‌که حدود پانصد بیت سست داشته باشد، بهیچ‌وجه در خور اهمیت وشایستهٔ عیب‌گویی وخرده بینی نیست؛ زیرادر حکم قطره‌یی است در دریای عظیم؛ معذلك می‌خواهم عرض‌کنم‌که خود فردوسی (اگر بیت از خود اوباشد) اولا بصورت قضیهٔ شرطیه گفته است که[اگر شعر بد یافتی‌به‌پانصد بیت نمی‌رسد] وقضیه شرطیه مطابق قواعد علم منطق با امتناع مقدم نیز سازش دارد؛ یعنی قضیهٔ شرطیه را می‌توان ازجمله‌یی هم تشکیل‌دادکه ممتنع ومحال باشد.

ثانیاً «کمتر از پانصد» حدو اندازه‌اش معلوم نیست؛ مثلا ده بیت‌هم‌کمتر ازپانصد بیت است.

دست‌آخر می‌خواهم بگویم که‌من‌شخصاًدرسراسر شاهنامهٔ‌فردوسی[البته شاهنامهٔ صحیح بی‌غل‌وغش‌که ساخته وپرداختهٔ طبع‌خود فردوسی‌باشد؛ نه‌اضافات وملحقات] حتی‌یك بیت سست ناتندرست هم‌سراغ ندارم؛ واین‌امر یا ازشدت علاقه ودلبستگی من‌است به‌شاهنامه، یاازاین جهت‌است‌که میزان واصول فصاحت‌وبلاغت، وسستی وجزالت نظم‌که در دست فردوسی ودیگر فصحای قدیم بوده است‌در دست ما نیست؛ زیرا ما مثل‌آنها با فارسی‌اصیل قدیم‌دست‌نخورده آشنا نیستیم، واضح‌تر بگوییم‌ما مثل فردوسی وفرخی‌وعنصری وبیهقی و امام غزالی فارسی نمی‌دانیم ودرك نمی‌کنیم‌زیراکه بمرور ایام زبان فارسی واصل فصاحت وبلاغت تحول پیداکرده ودگرگونیها درهمهٔ این جهات راه یافته است‌که شرح آن محتاج به‌بحثی جداگانه است.

چنانکه آن سستی وناتندرستی راکه خود فردوسی در اشعار دقیقی می‌دید ومی‌گفت:

نگه کردم آن نظم سست آمدم سخنهای ناتندرست آمدم

حقیقتش‌را بخواهید ماآن را امروز آن‌طورکه فردوسی می‌خواست هضم نمی‌کنیم و نمی‌دانیم‌آن سستی و ناتندرستی‌که درنظر فردوسی آمده در کدام شعر دقیقی وازچه قبیل بوده است!

قدر مسلم این است‌که‌آن طبقه از استادان قدیم ، پیشوا وپایه‌گذار شعر وادب فارسی بودند؛ واگرما از این بابت چیزی آموخته واندوخته باشیم در اثر پیروی و اقتفای آن گروه و از برکت سرمایهٔ گفته‌ها و نوشته‌های ایشانست.

هنر فردوسی

در سخنهای مومین قدم و داستانهای تفته

این بحث که پیش کشیدم برای کسی خوب قابل فهم ودرك است که خود در فن شعر وخطابه استاد ماهر زبردست باشد.

فردوسی در نظم داستانها گاهی برحسب ضرورت مقتضای داستان که ازموی باریکتر وازشمشیر برنده‌ترست؛ درست مثل این است که باید باجبار برلبهٔ شمشیر تیز راه پیمایی یا دردریای بی‌کران شناوری کند؛ در و ادیی می‌افتد که سخن هرچه باشد در آن وادی مومین‌قدم است وراه تفته.

اما فردوسی با نیروی خدادادهٔ سخنوری وسخن آفرینی چنان از آن ورطه‌ها سالم وسرافراز بیرون می‌آید که خـوانندهٔ اهل فن متحیر می‌شود آن مایه قدرت واستادی را براعجاز هنر سخنـوری انسانی حمل کند یا بروحی والهام آسمانی!

هرکس که از نعمت ذوق واستعداد طبیعی وانصاف وراستی اخلاق بهره‌مند باشد بی‌اختیار برروان پاك و روح تابناك چنان گویندهٔ هنرمندی درود وآفرین می‌فرستد:ما نیز باید بر آن روان پاك درود بفرستیم؛ وقدر آن موهبت خدا داده را بدانیم ومیراث گران ارز اورا از دستبرد حوادث حفظ کنیم.

عمده وبیشتر این درجه از هنـرمندی فردوسی که اشاره کردم در خصوص داستانهایی است که در عنصر اصلی داستان خشونت و قساوتی وحشتناك و نفرت زای باشد، بطوری که خواننده و شنونده‌اش هرقدر خشن و قسی‌القلب باشند از متن داستان متنفر می‌شوند؛ نظیر داستان **رستم و سهراب** وداستان **رستم واسفندیار** وامثال آن؛ اینجاست که طبع گوینده درتنگنا ومضیقهٔ سخن می‌افتدوچاره‌یی جز پیمودن این راه خطرناك ندارد.

اما فردوسی کاملا مواظب وهوشیار است که این ورطه‌های هولناك را چگونه باید طی کرد که خواندن داستان اثری نامطلوب در خواننده نگذارد.

واضح‌تر بگویم یکی از خصایص فردوسی این است که در داستان‌گویی نمی‌خواهد خواننده و شنوندهٔ داستان متنفر ودلسرد و بدبین ونومید و بددل ازکار بیرون بیایند بطوری که دیگر رغبت خواندن و شنیدن آن منظومه را نداشته باشند؛ و نیز او می‌خواهد کـه پهلـوانان داستانهای او همه مظهر خصال آزادگـی و جوانمردی و بزرگ‌منشی باشند.

فردوسی باقدرت خلاقهٔ ادبی و نیروی بلاغت وسخن آرایی دنده‌های زبر خشن ونیشهای گزندهٔ داستان را سوهان‌کاری می‌کند و می‌تراشد؛ خاروخس اطراف وجوانب قصه را می‌پیراید و بتعبیر خودش «خومی‌کند» روی مناظر وحشت‌زای چندش‌آور حادثه، پردهٔ خطابه و بلاغت مـی‌کشد؛ حـوادث وحشت‌زای را با فلسفهٔ

عقلی وحکمت عملی اخلاقی چنان توجیه می‌کندکه خواننده را قانع و خرسند می‌سازد؛ و بالجمله مقدمات واطراف و جوانب داستان را طوری ترتیب می‌دهد و چنان دربیان اجزاءِ داستان سخن‌آرایی وریزه‌کاری می‌کندکه نه‌فقط ازخشونت وزشتی عمل ووحشت و ناگواری حادثه می‌کاهد و موجب دلتنگی و ملال‌خاطر خوانندگان نمی‌شود؛ بل‌که بردرجات میل ورغبت وشوق آنها چندان می‌افزایدکه از خواندن وشنیدن ده بار و صدبار نیز خسته وملول ودلتنگ نمی‌شوند؛ همین‌طورکه شاهنامه‌خوانی درباره سلاطین و امرا وسپهسالاران ورجال علم و شعر و ادب وحتی نقالی قهوه‌خانه‌ها ومجامع عمومی درمدت ۱۰ قرن یعنی حدود ۳۰ نسل‌ایرانی امتحان داده است وهنوز هم امتحان می‌دهدکه هرکجا آهنگ شاهنامه‌خوانی صحیح بلند می‌شود خودبخود همه‌گوشها و دلها را بطرف خود جذب می‌کند، وهرکس اندك ذوق و هوشی داشته باشد بی‌اختیار بدان سوی می‌گراید.

من نه باختیار خود می‌روم از قفای او　　　زلف سیاه سرکجش می‌کشدم‌کشان‌کشان

داستان رستم و اسفندیار

برای این‌که مطلب، بهتر مجسم شده‌باشد نمونه‌یی از داستانهای شاهنامه را مثال می‌زنم. داستان رستم و اسفندیار بعقیدهٔ بعضی بهترین داستانهای شاهنامه است، ولی من شخصاً داستان بیژن ومنیژه را برای تنوع مطالب وحسن عاقبتش بهتر می‌پسندم.

در داستان رستم واسفندیار دوپهلوان آزادهٔ ایرانی‌نژادهٔ اصیل‌که هردو مظهرکامل و نمونهٔ برجستهٔ غیرت و وطن‌خواهی و دینداری و خدمت به‌ایران وجان‌فشانی درحفظ تاج وتخت شاهنشاهی ایران‌اند روبرو می‌شوند؛ یك‌طرف **اسفندیار رویین‌تن** شاهزادهٔ والاتبار اصیل ایرانی است فرزند «گشتاسب‌شاه پسر لهراسب شاه پسر کیخسروشاه» که درجنگی‌که با **ارجاسب تورانی** و دیگر بیگانگان کرده جانبازیها و فتحهای نمایان از وی سرزده چندانکه همهٔ فتنه‌ها را خاموش‌کرده و تمام دشمنان ایران را سرکوب داده‌است؛ بطوری‌که حتی طرف مقابلش رستم نیز در حق او می‌گفت:

ندانم بگیتی یکی شهریار　　　برادی و مردی چو اسفندیار

و طرف دیگر **جهان‌پهلوان رستم** فرزند زال فرزند سام‌نریمان است‌که پدر برپدر پهلوانان بزرگ و سربازان فداکار جانباز و حافظ ایران و نگاهبان تخت‌وتاج پادشاهی ایران بوده‌اند؛ بطوری‌که هماوردش اسفندیار نیز درحق او می‌گفت:

زگاه منوچهر تا کیقباد　　　همه‌شهر ایران بدو بودشاد

نکوکارتر زو به‌ایران کسی   نیاید پدید ار بجویی بسی

دراین جنگ وگیرودار اسفندیار بدست رستم‌کشته می‌شودکه هردو پیش فردوسی محبوب‌ومحترم‌اند و باید حشمت وحرمت هردوطرف رعایت شود.

شاعر استادوخطیب چیره‌زبان خوب درك می‌کند که من چه می‌گویم؛ از تنگنای این داستان بیرون آمدن ومراحل وحشت‌ناك نفرت‌زای آن‌را پیمودن، بطوری‌که غباری ازبدبینی وتنفر ویأس ونومیدی وخشم وعتاب نسبت بیکی از دوطرف داستان بردل خواننده وشنونده ننشیند کاری بس دشوار و خطرناك؛ بل‌که در نظرغالب اشخاص‌درحکم‌محالات وممتنعات است. امافردوسی این‌هنررا درکمال‌خوبی‌وشایستگی انجام‌می‌دهد.

متن اصل داستان که زمینهٔ هنرنمایی و بوم رنگ‌آمیزی سخندانی بدست فردوسی داده چنانست که دراول امر مابین اسفندیار وپدرش گشتاسب شکرآب می‌شود؛ چندان که پدر درباطن راضی‌است که اسفندیار برای همیشه آواره و دور از دربار پادشاهی باشد؛ بل‌که راضی است که در یکی از جنگها کشته وشر او از سر پادشاه رفع شود؛ واین مایه‌کدورت و دلتنگی از دو طرف دراثر سعایت وتضریب مرد بدخواهی است از پهلوانان دربارگشتاسب بنام «گرزم» «یکی سرکشی بود نامش گرزم».

گرزم بـا اسفندیار عداوت وکینهٔ قدیمی داشت و هروقت و هـرقدر می‌توانست پیش گشتاسب از وی بدگویی میکرد تا اندك‌اندك شاه‌را بپسرش بدگمان ساخت: وبهمین سبب اسفندیار چندسال درحبس افتاد، تا برای جنگ با ارجاسب از بند آزاد شد؛ و اسفندیار باارجاسب تورانی‌که دشمن سرسخت ایران بود جنگید وآن فتنه‌را نابود ساخت.

اسفندیار مکرر از پدرش درخواست می‌کردکه تاج‌وتخت سلطنت را بدو واگذارد؛ بعداز واقعهٔ ارجاسب آن خواهش را تکرار می‌کندکه پادشاه بنفع او از سلطنت کناره‌گـیری‌کند و درعبادتگـاه معتکف‌گـردد؛ همانطورکه جدش «لهراسب» و جدبزرگترش «کیخسرو»کرده بودند.

کیخسرو خود درپرستش‌خانه معتکف شدولهراسب راپادشاهی داد؛ اتفاقاً گشتاسب‌هم ازپدرش لهراسب همان تقاضا را داشت‌که تاج‌وتخت را بدو بازگذارد؛ و از پدر خود بی‌مهری می‌دید، همان بی‌مهری را کـه خود او درحق اسفندیار تکرارکرد.

لهراسب عاقبت تاج‌وتخت را به‌گشتاسب وامی‌گذارد و درمعبد نوبهار بلخ معتکف می‌شود.

به بلخ گـزین شد بدان نوبهار   که یزدان پرستان آن روزگـار

مران خانه را داشتندی چنـان   چومر مکه‌را[1] تازیان این‌زمان

اسفندیار بامادرش **«کتایون»** درددل می‌کند.

چنین‌گفت با مادر اسفندیـار   که بامن همی بدکند شهریار

وچون از مادرش نصیحت وخیرخواهی می‌شنود، تندی و جسارت بمادر می‌کند بطوری‌که مادرش هـم

۱ـ در نسخه‌های معمول «که مرمکه‌را» نوشته‌اند

خشمگین و هم خجلت‌زده می‌گردد.

بدو گفت کای رنج دیده پسر ز گیتی چه جوید دل نامور
همه گنج و فرمان ورای وسپاه تو داری‌بر این بر فزونی مخواه
یکی تاج دارد پدرت ای پسر تو داری همه لشکر و بوم وبر

یعنی فقط عنوان پادشاهی وتخت وتاج برای پدرت باقی مانده؛ هرچه باقی هست در دست تست؛ چرا افزون‌طلبی می‌کنی وپدر پیر را ازخود می‌رنجانی.

اسفندیار مادر را تخطئه می‌کندوموجب خشم وخجلت او می‌شود چندان‌که از نصیحت و خیرخواهی فرزند پشیمان می‌گردد.

چنین گفت با مادر اسفندیار که‌نیکو زد این داستان هوشیار
که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی سخن بازیابی بگوی
بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نیابی زنی رای زن
پرآژنگ و تشویر شد مادرش ز گفتن پشیمانی آمد برش

اسفندیار با پدرش هم در دربار رسمی شاهانه با حضور موبدان وسران لشکر وکشور تندی می‌کند و کارهای نامدار وخدمات خود را یکایك برخ او می‌کشد واو را بخلف وعده ملامت‌میکندکه‌گفتی پس از رفع غایلهٔ «ارجاسب» ودفع خطر ازکشور تخت‌وتاج پادشاهی را بمن بازگذاری.

همی گفتی ار باز بینم ترا ز روشن روان بر گزینم ترا

گشتاسب از رفتار اسفندیار دلتنگ‌می‌شود وبرای این‌که شر اورا ازخود رفع‌کرده باشد وی‌رابجنگ رستم مأمور می‌کند واز اومی‌خواهدکه تهمتن را دست بسته با غل وزنجیر بدربار شاهانه بیاورد.

مادر اسفندیار چون ازاین امرآگاه می‌شود باز او را نصیحت‌می‌کندکه:

مده از پی تاج سر را بباد که با تاج شاهی ز مادر نزاد

اما اسفندیارچندان مغروراست‌که نصایح حکیمانهٔ مادرش را گوش‌نمیدهد وبه زابلستان‌که موطن‌رستم زال‌است می‌شتابدوپسرخود بهمن را برای رساندن این‌پیغام به‌رستم می‌فرستدکه باید تسلیم شوی تا ترا دست بسته پیش پادشاه ببریم.

در اثناءِ راه زال پدررستم به‌بهمن برمی‌خورد؛ وچون شاهزاده‌را می‌شناسد سخت‌کرنش وتعظیم‌میکند واو را بمهمانی می‌خواند ولیکن «بهمن» بدو اعتنا نمیکند ودنبال رستم میرود.

تهمتن در نخجیرگاه دردامنهٔ‌کوهی‌آرمیده است؛ بهمن‌عمل‌کودکانه وناجوانمردانه‌یی می‌کندکه سنگی بزرگ ازبالای‌کوه غافل برسررستم می‌اندازد تاکشته شود، رستم باچابکی وزبردستی آن خطر را از خود رفع می‌کند، ودرمقابل نسبت به«بهمن» مهربانی وتواضع وبندگی نشان می‌دهد.

بعدازآنکه اسفندیار ورستم هم بیکدیگر برخوردند، رستم نهایت تمکین وتعظیم وتکریم وفروتنی‌را



بجای می‌آورد، وانواع نصیحت وحکمت وخیرخواهی بکار میبرد که اسفندیار از در صلح وآشتی‌درآید واز جنگ با رستم بپرهیزد؛ اما هیچ تدبیری در شاهزادهٔ مغرور تأثیر نمی‌کند ویك‌پا ویك‌دنده می‌ایستدکه‌رستم را زندهٔ دست بسته یا سرکشتهٔ‌اوراپیش‌تخت‌گشتاسب برساند؛ وعاقبت خود اسفندیار در این‌جنگ‌کشته‌میشود.

***

فردوسی چنان مقدمه واطراف وجوانب داستان را بنیروی شاعری وسخنوری خوب پرداخته است‌که خواننده‌اگرازکشته‌شدن اسفندیار افسوس بخورد ازاین‌جهت‌است‌که چرا خودرا ازروی‌خامی‌وغرور ونادانی بکشتن داد خلاصه اینکه محصول قضاوت خواننده این است‌که برقتل اسفندیار تأسف می‌خورد؛ و هم حق به رستم می‌دهد واورا دراین حادثه گناهکار وبزه‌کار نمی‌شناسد!

***

داستان رستم وسهراب

فردوسی معمولا درمقدمهٔ داستانهای‌مهم، خطابه‌یی مناسب آن‌داستان ایراد می‌کند وسخنانی سخته و حکمیانه می‌گوید؛که روح شنونده را می‌نوازد؛ واورا بشنیدن داستان شوق ورغبت میدهد .

در مقدمهٔ **داستان رستم واسفندیار** نیز خطابه‌یی داشت‌که من بر عایت اختصار از نقل‌آن صرف‌نظر کردم.

در مقدمهٔ **داستان رستم وسهراب** که جوان پهلوانی ناکام بدست پدر پیرش ناشناخته کشته می‌شود ؛ نیز خطابه‌یی بس شیرین دل چسب وتحقیقی‌عالی حکیمانه دارد در فلسفهٔ مرگ؛ که پیش‌از شروع داستان اندك اندك روح سخن‌سنجی را مشت ومال می‌دهد، ودل خواننده را نرم، وذهن اورا آمادهٔ شنیدن آن‌حادثه جگر سوز وحشت‌انگیز می‌کند.

حیفم می‌آیدکه ازآن خطابهٔ حکیمانه صرف‌نظر کنم، می‌گوید:

کنون رزم سهراب و رستم شنو — دگرهـا شنید ستی ، این‌هم‌شنو
یکی داستانست پر آب چشم — دل نـازك از رستم آید بخشم
اگر تند بادی برآید ز کنج (۱) — بخـاك او فتدنا رسیده تـرنج
ستمکار خوانیمش ار دادگر — هنرمند گوییمش ار بی هنر

---

۱ ــ گنج ، خ ـ محتمل صحت است.

اگر مرگ داداست، بیداد چیست
زداد این همه بانگ و فریاد چیست
اگر آتشی گاه افروختن
بسوزد عجب نیست زو سوختن
بسوزد چو درسوزش آید درست
چو شاخ نو از بیخ کهنه برست (۱)
دم مرگ چون آتش هولناك
ندارد ز برناو فرتوت باك
جوان را چه باید بگیتی طرب
که نی مرگ را هست پیری سبب (۲)
پرستش همان پیشه کن با نیاز
همان کار روز پسین را بساز

خلاصه اینکه فردوسی از سرآغاز داستان تاپایانش که رستم نوحه‌سرایی و جامه درانی ازکشته شدن فرزند برومندش میکند، همه‌جا در لوزینهٔ داستان معجونی از هنرسحرآفرین بلاغت وسخندانی می گنجاند که خواننده‌را مسحور ومجذوب می‌سازدچنانکه اگر صدبار هم آن داستان را بخوانند وبشنوندسیر نمیشوند، باز هم می‌خواهند آنرا بخوانند و بشنوند؛ مخصوصاً اگر بـا آهنگ مخصوص شاهنامه خوانهای قدیم خوانده شود.

البته داستان سهراب‌کشی نقالها را در قهوه‌خانه‌های قدیمی شنیده‌اید؛ واقعاً قیامتی بر پا می‌شد کـه دیدنی و تماشایی بود.

ای‌کاش مرحوم **حاجی مرشد عباس اصفهانی** و نقالی اورا در **قهوه‌خانهٔ ناظر و خسرو آقای اصفهان** دیده بودیدکه از چند هزار شنوندهٔ پیر وجوان بقول خودش در روز سهراب‌کشی، یك من اشك و یك دامن زر می‌گرفت!

وصف شب فردوسی

همانطورکه اشاره کردم وصف شب فردوسی‌که در مقدمهٔ داستان بیژن و منیژه‌گفته یکی از شاهکاری ادبی است‌که شاید در هیچ زبانی همتا و نظیر ندارد.

---

۱ ـ یعنی چون آتش افروخته‌شد تر وخشک هردو را می‌سوزد؛ مرگ نیز آتشی است‌که پیر وجوان دربرابر اویکسان است .

۲ ـ یعنی‌تنها پیری سبب‌مرك نیست؛ بلکه جوان نیزطعمهٔ مرك واقع می‌شود؛ پس جوانان نباید درعیش وشارکامانی‌غافل بمانندکه مرك مخصوص پیران است وبجوانان راه ندارد!

داستان لنبك آبكش و براهام يهودى

يكى از داستانهاى كوتاه بسيار نغز دلپسند خواندنى شاهنامه‌كه‌آن را نيز درحد خود ازآيات بينات سخنورى وبلاغت وسخندانى فردوسى بايد شمرد داستان لنبك‌آبكش و براهام يهودى است.

فردوسى درتمثيل ومجسم‌كردن صفات وخصال ضدونقيض انسانى هنرى بخرج داده است‌كه هرسخنور منصفى را در مقابل خود بعجز و عدم توانايى از اتيان مثل آن بزانو در مى‌آورد و در پيشگاه خود معترف و متواضع مى‌سازد.

فردوسى در اين داستان كه مربوط به‌ايام سلطنت بهرام‌گور است دو نفر را در صفات متضاد و اخلاق متناقض، مقابل هم مى‌اندازد؛ يكى بنام **لنبك‌آبكش** كه در عين فقر و تهى‌دستى داراى عاليترين خصال جوانمردى وكرم و فتوت و شرافت ومهمان‌نوازى است؛كار مى‌كند و رنج مى‌برد، زحمت مى‌كشد، و باكديمين و عرق‌جبين چيزى بدست مى‌آورد وآنرا خرج دوستان و مهمانان مى‌كند.

نقطهٔ ضد مقابلش **براهام يهودى** با نهايت توانگرى و مالدارى نمودار برجستهٔ خست وزفتى و فرومايگى و خشك ناخنى ونان‌كورى و طمع وآزمندى و پست‌فطرتى است.

فردوسى آنچنان آن صفات را درآن دونفر با قوهٔ تمثيل و قدرت خلاقهٔ بلاغت مى‌پروراند و آنرا مجسم مى‌كندكه حقيقتاً موجب حيرت است.

منع شرابخوارى درايام بهرام‌گور

اين هم يكى ازداستانهاى كوتاه خواندنى شاهنامه است مربوط بهمان ايام سلطنت بهرام‌گور؛ داستانى است بس‌ظريف و لطيف از منع شرابخوارى بحكم پادشاه؛ و تخلف محرمانهٔ پيرزنى كه پسرش تازه داماد شده بود.

نظم اين داستان نيز يكى ازجمله دلايل عفت روح وقلم فردوسى وقدرت ادبى اوست در بيان مطالب، بطورى‌كه شهوات طبيعى جنسى را نيز چنان دركلمات عفيف و پردهٔ حيا و شرم جاى مى‌دهدكه بهيچ‌وجه بوى ركاكت و زشتى و بى‌شرمى وگستاخى درآن باقى نمى‌ماند!

***

امانت فردوسی در نقل روایات

درپایان این‌مبحث یادآوری این نکته لازم است‌که فردوسی درنقل روایات وضبط وقایع خواه تاریخی وخواه داستانی، همه‌جاکمال امانت وراستی را بکار برده ومتن‌حوادث را هیچ‌کم وزیاد نکرده است.

وآنچه دربارهٔ آرایش وپیرایش وساختن وپرداختن مطالب‌گفتیم مربوط بجنبه شعری وهنر سخنوری وسخندانی اوست‌که اجزاء داستانها وروایات تاریخی را با بهترین وجهمی‌پروراند؛ وبنیروی خطابه وشاعری ریزه‌کاریها می‌کند ودقایق ولطایفی بکار می‌بردکه در خواننده اثر مطلوب می‌بخشد؛ وگرنه چنانکه اشاره شدآن خصوصیات‌که در داستان رستم واسفندیارگفتیم مسلماً در اصل داستان بوده وفردوسی همان جزئیات‌را با استادی وچیره دستی بلاغت بنظم‌کشیده است.

***

هدف فردوسی ازساختن شاهنامه چه بود؟

شاهنامهٔ استادحکیم ابوالقاسم فردوسی آهنگ مردانه و نوای روح‌بخشی است‌که اززبان یکی ازآزاد مردان عالم شنیده می‌شود!

شاهنامهٔ فردوسی بنیاد تازهٔ ایران تنها نیست؛ بل‌که نوسازی جهان بشریت است!

شاهنامهٔ حکیم فردوسی بزرگترین هدیه‌یی است که یکی از بزرگ مردان آزادهٔ شرافتمند ایرانی بعالم بشریت تقدیم کرده است!

شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی باغی است پردرخت که انواع میوه‌های علمی و هنری ازآن میتوان چید، و برای مشتاقان تحفه برد!

شاهنامهٔ فردوسی‌گنجینه‌یی است سرشار و مالامال ازگوهرهای‌آبدار حکمت‌وبلاغت و سخنوری و سخندانی که مایهٔ افتخار زبان‌فارسی و نژاد ایرانی و زینت‌بخش جهان بشریت است.

شاهنامهٔ فردوسی درفش‌کاویانی ادب فارسی وشرافت ملی‌نژاد ایرانی است.

شاهنامهٔ فردوسی شاهکار شعرو ادب فارسی و یادگارگرانمایهٔ تاریخ وحماسهٔ ایران باستان است.

یکی از هدفهای عالی فردوسی در نظم شاهنامه حفظ زبان و ملیت فارسی ونوسازی ایران‌کهن بود. واضح‌تر بگوییم هدف فردوسی ازساختن‌شاهنامه در اصل احیاءِ تاریخ وسرگذشت پرافتخار دیرین ایران زمین

ودرضمن ساختن ایرانی تازه و نو بودکه مظهر آزادی و آزادگی و دارای صفات جوانمردی و مردانگی و در عین حال، صاحب زور وقدرت حفظ مملکت و جلوگیری از تجاوز و زورگویی دشمنان این آب وخاك باشد.

مقصد فردوسی پرورش دادن مردانی بود کـه در عین پهلوانی و سلحشوری بخصال و فضایل اخـلاق انسانی آراسته باشند.

این است‌که می‌بینید پهلوانان و قهرمانان داستانهای او همه دارای صفات عالی مردی و مردانگی‌اند؛ حتی درمقتضیات طبیعی نیز راضی نمی‌شودکه پهلوانان او اسیر ومغلوب شهوات جنسی بشوند.

داستان رستم و تهمینه که در نیم‌شب دنبال موبد وعالم مذهبی می‌فرستند تا عقد ازدواج مشروع مابین آنها واقع شود؛ ونیز داستان «زال و رودابه» که تسلیم عشق و عاشقی‌هم نمی‌شوند وبدون صلاح دید و تصویب اکابر قبیله و بزرگان خانواده، و بدون تشریفات قانونی و آیین مذهبی ازدواج نمی‌کنند نموداری از همین معنی است که بدان اشاره کردم.

ازهمین جهات است‌که می‌بینیم در مورد کسانی‌که با شاهنامه مأنوسند وبـا خواندن وشنیدن اشعارش سروکار دارند، طبعاً روح وطن‌خواهی وایران‌دوستی وشاه‌پرستی رسوخ دارد، ومردم سراسر دنیا هرکجا بـا شاهنامه‌آشنا باشندآنرا ازجان ودل می‌پسندند وفردوسی را از بن‌دندان می‌ستایند و بر وی درود میفرستند.

من معتقدم که هرزمان و هردوره از ادوار تاریخ ایـران بعد از فردوسی یعنی از حوالی قرن پنجم تا امروز هرکجا برقی و لمعه‌یی از بارقهٔ ملی وکسب افتخارات ایرانی حاصل شده در سایهٔ همین درفش‌کاویانی ادبی است‌که آن را شاهنامهٔ فردوسی مینامیم.

فردوسی آیینهٔ سرتاپانمای ایرانیت، وشاهنامهٔ اوهم آیینهٔ تمام‌نمای‌روح‌نژادهٔ اصیل‌ایرانی‌است؛وبدین سبب است‌که هر ایرانی ازخواندن وشنیدن شاهنامه‌لذت میبرد وآهنگ پهلوانی مردانهٔ اورا از صمیم قلب دوست میدارد ومی‌ستاید.

فردوسی بهرچیزی‌که مایهٔ وحدت ملی ایرانی‌است اهمیت می‌دهد،که ازآن‌جمله است زبان فارسی و تاریخ باستانی ، ورسوم شاهنشاهی وحفظ آیین تاج وتخت پادشاهی.

شاهنامه ازهمان تاریخ‌که بوجودآمد ازگروه اهل شعر و ادب‌گذشته نقل مجالس و محافل سلاطین و امرا وسپهساران ولشکرکشان روزگار بود.

لابد این حکایت را درچهار مقالهٔ نظامی عـروضی خوانده‌اید که میگوید **سلطان علاءالدین‌غوری** چون غزنین را بگرفت بکینهٔ سلطان محمود وامیر مسعود همه‌کاخها ومقابرآن خاندان‌راخراب‌کرد ومدایح ایشان‌را بزر می‌خرید ودر خرینه می‌نهاد؛ یعنی ازدسترس مردم خارج می‌کرد؛ وهیچ کس را زهرهٔ آن نبود که درحضور او از سلاطین غزنوی نام ببرد ، ودر همین حال ازشاهنامه برمی‌خواندکه :

چوکودك‌لب‌از شیر مادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل

جهاندار محمود شاه بزرگ   بآبشخور آردهمی میش و گرگ

صاحب چهارمقاله می‌گوید « همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود حرمت فردوسی بود ونظم او؛ واگر سلطان محمود دانسته‌بودی هماناکه‌آن آزاد مرد را محروم ومأیوس نگذاشتی»،

اما من می‌گویم کدام یأس وحرمان! کدام کامرانی وکامیابی بالاتر ازاین است که در طول تاریخ نصیب فردوسی وشاهنامهٔ او شده است. امروز بیش‌از هزار سال است که ازمرگ آن بزرگ استاد می‌گذرد؛ دنیای زنده، رجال علم وادب، مردان سیاست، وبالجمله همهٔ طبقات بشر اورا تجلیل می‌کنند؛ اورا می‌ستایندوبرای بزرگداشت او چنین جشن عظیم برپا میدارند.

کسانی‌که میلیاردها ثروت دارند باید برمقام فردوسی‌حسرت خورند وآرزوکنندکه ای‌کاش همه‌دارایی خود را می‌دادند و یك ذره ازعظمت واعتبار ومحبوبیت وارجمندی بی‌کران فردوسی نصیب ایشان می‌شد!

در مدت حدود هزارسال‌که از مرگ جسمانی‌ظاهری‌فردوسی می‌گذرد؛ بسی پادشاهان‌وسلطان‌محمودها آمدند ورفتند وخاك شدند وپوسیدند و هرذره‌یی از خاك ایشان بجایی افتاد ؛ اما هنوز فردوسی زنده است؛ همانطورکه خود او پیش‌گویی‌کرده بود:

نمیرم ازین پس کـه من زنده‌ام   که تخـم سخن را پراکنده‌ام



در خصوص شاهنامهٔ عجیب هنری بایسنغری که دلیل نفوذ این یادگار شعر و ادب در میـان سلاطین و شاهزادگان ترك است‌بطوری‌که‌آن را با کاغذ زر برابر می‌کردند درگفته‌های پیش اشاره‌کردیم.

در عهد صفویه ودوران نادر و کریمخان زند تا آنجاکه این حقیر اطلاع مستند دارم همه دربـارها شاهنامه‌خوانهای رسمی داشتندکه من اسامی جمعی‌ازآنها را استخراج‌کرده در یادداشت علی‌حده نوشته‌ام.

شاهنامه خوانی درمیـان‌عشایر وایلات ایران نیز سخت معمول ومتداول بود و هر طایفه و عشیره‌یی شاهنامه‌خوانهای رسمی نامدار هنرمند داشتند.

در زمان‌قاجاریه نیز شاهنامه‌خوانهای رسمی در دربار پادشاه وشاهزادگان داشتند؛ یکی ازبازماندگان آنها را حقیر در روزگار جوانی دیده‌ام؛ پیرمردی بود حدود هشتادساله بنام «معتمدالحرم» که هیکل واندام برازنده‌یی داشت؛ عصایی‌کلفت وضخیم دردست می‌گرفت‌که‌گویی‌بچهٔ نوزادگرز رستم است. یك‌روزآن پیرمرد محترم بخواهش‌ما چند بیت شاهنامه را باآهنگ مخصوص مردانهٔ پهلوانیش ازحفظ خواند؛ نمی‌توانم‌وصف کنم که‌چه قدر درروح جوانان مؤثر افتاد، وچه حالی در شنوندگان ایجاد کرد؛ خداش بیامرزاد.

سخنان خودرا با درود وستایش فراوان برروان پاك و روح تابناك فردوسی پایان می‌دهم و باشیخ سعدی افصح المتکلمین همداستان وهم‌آواز می‌شوم: «که رحمت‌بر آن تر بت پاك باد»

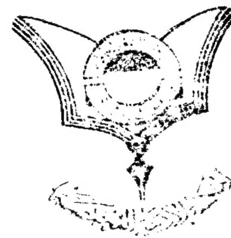
والسلام.

تیر ماه ۱۳۵۴ شمسی

جمادی‌الآخره ۱۳۹۵ قمری هجری

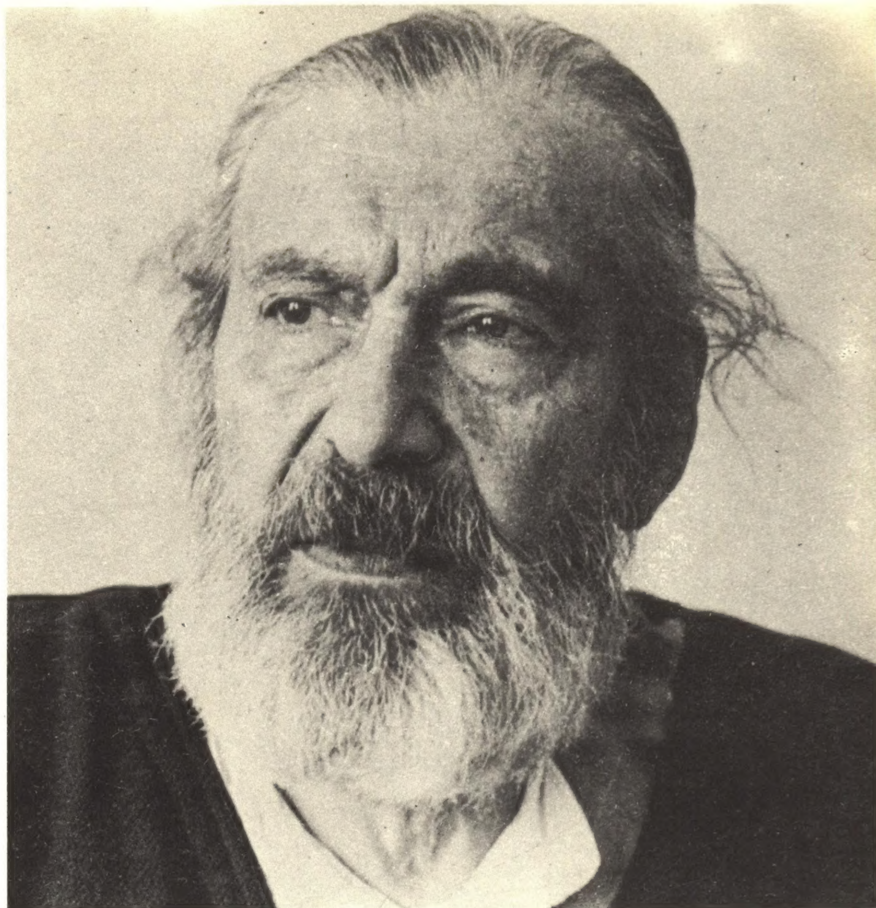
(جلال‌الدین همائی)

چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی خاص»



استاد جلال‌الدین همایی

استاد ممتاز دانشگاه طهران



ولادتش دیماه ۱۲۷۸ شمسی هجری موافق سوم ژانویه ۱۹۰۰ میلادی است. در شعر و شاعری «سنا» تخلص می‌کند. علوم و معارف اسلامی و فنون عقلی و نقلی را تا سرحد اجتهاد تحصیل کرده و در هر رشته تألیفی از خود بیادگار گذارده است.

نزدیك پنجاه سال در خدمت فرهنگ گذرانیده و هنوز هم شب و روز مشغول تألیف و تصنیف و افاضات علمی است.

ازجمله آثار طبع شده استاد عبارتست از:

۱ـ تاریخ ادبیات ایران که اولین کتاب مستقل فارسی درین موضوع است و اول‌بار بسال ۹ـ۱۳۰۸ طبع شده است.

۲ـ کتاب‌التفهیم بیرونی مشتمل بر فنون ریاضی تا تصحیح و حواشی و مقدمه مفصل.

۳ـ مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه که مهمترین و معتبرترین متن فارسی در اصول تصوف اسلامی است.

۴ـ منظومهٔ ولدنامه

۵ـ غزالی‌نامه در شرح زندگانی و افکار و آثار امام محمد غزالی.

۶ـ تفسیر مثنوی (دزهوش‌ربا)

۷ـ دیوان حکیم مختاری غزنوی.

۸ـ مختاری‌نامه در شرح احوال حکیم مختاری.

۹ـ خیامی‌نامه در تجزیه‌وتحلیل آثار علمی و ادبی حکیم خیام.

۱۰ـ طربخانه: رباعیات منسوب به حکیم خیام.

۱۱ـ نصیحةالملوك امام‌محمد غزالی.

۱۲ـ کنوزالمعزمین منسوب با بوعلی‌ـ سینا.

۱۳ـ معیارالعقول.

۱۴ـ دستور زبان فارسی با شرکت چهار استاد دیگر که‌بنام «دستور پنج استاد» معروف است.

۱۵ـ صناعات ادبی در دو مجلد.

۱۶ـ تألیف کتب درسی با شرکت استادان دیگر ۱۲ مجلد.

۱۷ـ رسالهٔ شعوبیه.

۱۸ـ رسالهٔ اختراعات و اکتشافات ابوریحان بیرونی.

۱۹ـ طبلهٔ عطار و نسیم گلستان.

۲۰ـ رسالهٔ مبعث.

۲۱ـ تازه‌ترین اثری‌که از استاد در تحت طبع است کتابی است بنام «مولوی‌ـ نامه» در عقاید و افکار مولوی.